

در پیرامون

رمان

احمد کسروی

۱۳۲۲

۱۳۲۴

۱۳۳۹

۱۳۸۸

چاپ یکم

چاپ دوم

چاپ سوم

نشر الکترونیکی (اینترنت)

یادداشت ویراینده

الف) درباره خط و زبان این کتاب :

۱- باید دانست که شیوه نگارش (رسم الخط) کنونی جداییهایی با گذشته دارد. ناگزیر چندگونه تغییر در اصل نوشته رویداده که در زیر شرح آنها می آید :

یکم ، واژه هایی مانند « یآوری ای» یا « دوری ای» که اینجا نوشته ایم در متن اصلی بصورت « یآوری» یا « دوری» نوشته بوده و خواننده از روی معنی می بایست دریابد که واژه یای « ناشناختگی» (نکره) دارد.

دوم ، واژه هایی مانند « خانه ای» یا « جامه ای» که نوشته ایم در اصل بصورت « خانه» یا « جامه» نوشته بوده. گاهی « یای کوچک روی هاء» هم افتادگی داشته که می بایست از جمله فهمیده گردد.

سوم ، واژه هایی مانند « نامه» یا « مایه» که نوشته ایم در متن « نامه» یا « مایه» بوده و خواننده تلفظ «ی» در آخر واژه را می بایست خود از معنی جمله دریابد.

چهارم ، واژه هایی مانند « خانه ها» یا « نامه ها» که نوشته ایم در متن بیشتر « خانها» و « نامها» نوشته بوده (از دو حرف یکسان پشت هم یکی را می نوشته اند). اینجا هم خواننده میبایست از جمله دریابد که ، خواست برای مثال نه « خانها» بلکه « خانه ها» بوده.

پنجم ، برخی واژه ها در گذشته طور دیگری نوشته میشده که آنها را نیز بشیوه امروزی آورده ایم ، مانند : « نه پندارید» یا « گرفتاراند» که « نپندارید» و « گرفتارند» آورده ایم.

ششم ، برخی واژه ها « سرهم» نوشته می شده مانند « آهنگامست» یا « اینانرا». پاره ای را که خواندندش دشوار بوده جدا نوشته ایم و بشیوه امروزی نزدیک تر آمده ایم.

هفتم ، حرف « ب» در شیوه نگارش پیشین به واژه ها می چسبیده ، مانند « باین» یا « بمردم». اینکار علتی دانشی دارد که نویسنده نیز شرح داده و گاهی برای دوری از اشتباه ، آنرا جدا نوشته اند. جز در برخی جاها ما آنرا به همان حال گذارده ایم.

هشتم ، گویا در آغاز ، چاپخانه ها کاما (ویرگول) نداشته و برای آسانی خواندن از « فاصله» در حروفچینی سود می جسته اند و پس از آنکه آمده و رواج یافته جز در برخی جاها بکار نمیرفته. بجای « فاصله» یا هر جا که کامایی خواندن را آسان گردانیده ما آنرا بجمله افزوده ایم. همین کار را درباره اعراب کرده ایم.

۲- برخی جمله ها را برای تأکید پررنگ نوشته ایم. اینگونه تأکیدها همه جا از ماست.

۳- یادداشتهای ویراینده با « و» یا نشانه [] ، از متن اصلی جدا شده.

۴- کسانی که از رهگذر ترجمه یا آموزش دانشها با جستار (مبحث) *توانایی زبانها* آشنا گردیده اند نیک می دانند که زبان یک چیز رویایی است و باید با دگرگونیهایی که در زندگانی روی میدهد

همگام و همدوش برُوید و گسترده گردد و گرنه زبان بزودی در چنگال زمان گرفتار مانده خواهد پژمرد. پس از جنبش مشروطه ایرانیان خود را در برابر صدها چیز تازه، معنی نو، واژه و اصطلاح می دیدند که زبان پریشانشال فارسی برای رساندن آن معنیها سخت دست بسته بود. کسانی این را دریافته فارسی را نیازمند «اصلاحاتی» یافتند. لیکن برخی از ایشان بی آنکه راه این کار بدانند یا از آلودگیهای دیگری که فارسی پیدا کرده بود آگاه باشند بکوششهای خام و نارسایی برخاستند که خود تاریخچه جدایی دارد و نتیجه ای هم از آنها بدست نیامد^۱ (نوشته های این گروه با عنوان «فارسی سره» شناخته شده). با اینهمه این اندیشه در مغزها جا باز کرد که اصلاح (یا به زبان پاک: پیراستن) زبان ناگزیر است. لیکن برخاستن به آن بیمایه نشدنی بود.

از آنسو کسروی بکار بزرگی برخاسته و چنانکه از نوشته هایش می توان دریافت، میدان کوششهایش پهناورست و بزبان نیاز ویژه ای داشت. نوشتن بزبان پیراسته فارسی (زبان پاک، نه فارسی سره) از روی هوس نبوده و علت‌های دانشی چندی او را به این کار واداشته. برای آنکه ارج کوششها و پژوهشهای او در این زمینه دانسته شود کفایت خوانندگان تاریخچه و کارنامه «فرهنگستان»^۲ - که برای کارشکنی در برابر کوششهای او بنیاد نهاده شد - را بدیده گیرند و آنرا با راهی که وی گشود بسنجش گذارند.

کسروی که دست چیره ای در زبانشناسی و تاریخ ایران هم داشت پس از بررسیهای ژرفی فارسی را در اصل خود زبان آسانی یافت که با زدودن آلودگیهای کنونی می تواند بسی آسانتر، رسا و تواناتر گردد بگونه ای که با دیگر زبانهای زنده جهان همدوشی نماید. از اینرو باور داشت که پیراستن فارسی باید از روی پایه و بنیادی باشد و نیز چون آمیختگی فارسی با واژه های بیگانه در زمان درازی رویداده پیراستن آن هم نمی تواند در زمان کوتاهی انجام گیرد. اینست زبان نوشته های او نیز به آرامی (در بیش از ده سال) به زبان پاک نزدیک و نزدیکتر رفت.

کوششهای او به پیراستن زبان فارسی تنها کوششهاییست در این زمینه که از روی بنیاد دانشی بود^۳ و هم ماندگار گردید و تأثیرش را روی نوشتارهای هفتاد سال اخیر گذارد. این هنگامی بهتر آشکار می گردد که آشنایان بزبان پاک، کتابها و روزنامه های دوره رضاشاهی را با نوشته های امروزی بسنجش گذارند تا گامهایی که فارسی در این مدت بسوی روانی و قانونمندی برداشته را دریابند.

خواننده پس از خواندن یکی دو کتاب ازو نه تنها دیگر خویشان را ناآشنا به زبان پاک نخواهد دید بلکه آن را ساده، روان و شیوا خواهد یافت.

۱- نک. پرچم نیمه ماهه، ص ۲۳، گفتار در پیرامون زبان

۲- همان

۳- نک. کتاب نوشته های کسروی در زمینه زبان فارسی یا کتاب زبان پاک

(ب) : دربارهٔ جُستار این کتاب

نویسندهٔ کتاب ، احمد کسروی ، که تاریخ مشروطهٔ ایران را با دیدهٔ باریک بین و داوریهایی بیباکانه اش جاودانه کرده ، خود در آن جنبش پا در میان داشته و بیگمانست که سالهایی را در جستجوی یافتن علت‌های « نانجام » ماندن آن سپری کرده و به آنها رسیده است. نتیجهٔ این بررسیها را از لابلای نوشته های او و باریک شدن در کوششهایش می توان دریافت.

او که جز شیفتگی دورهٔ جوانی به مشروطه (دموکراسی) ، آن را از دیدگاه خرد « بهترین شکل حکومت و آخرین نتیجهٔ اندیشهٔ نژاد آدمی » می داند ، به کوششی بیمانند برای برداشتن جلوگیرهای آن برمی خیزد ، کوششی که نیازمند زمینه سازی دامنه داری بوده :

نخست می بینیم که در سال ۱۳۱۱ در کتاب آیین که در آن روزگار شیفتگی ، بلکه دلباختگی و فریفتگی ایرانیان به غرب بچاپ رسید و هیاهوی بزرگی در میان تودهٔ درسخواندگان برانگیخت ، دربارهٔ فرجام جنبش مشروطه چنین می نویسد :

... پیشروان این شورش از ستمکاری دولتیان و زورمندان و از بی نظمی مملکت بجان آمده بودند و جز از عدالت و نظم نمی خواستند و از اروپا جز از چند چیز گرفتن لازم نداشتند. بهرحال اروپاییگری هرگز مقصود نبوده است.

ولی از همان روز نخست دست اروپا در کار بوده و چند تن از سردستانان شورش را با غرض خویش همراه ساخته. گروهی نیز از نادانی بانان پیوسته اند. اینست که عدالت خواهی که بنیاد شورش آن بوده و همهٔ تلاشها و جانبازیها بنام آن می شده ناگهان اروپاخواهی گردیده است.

پس از خوابیدن شورش ... بیکبار در هر گوشهٔ ایران نویسندگان و گویندگانی برخاسته که از مردم جز اروپاییگری نمی خواسته اند و در ستایش اروپا از دروغ و گزافه چیزی فرو نگزاده اند.

بگفتهٔ اینان اروپا معدن هر نیکی و بهی است و اروپاییان از مرد و زن فرشتگان روی زمینند. سراسر جهان از تمدن بی بهره و این نعمت زندگانی خاص اروپاست که باید از آنجا همراه اتومبیل و سینما و تئاتر بدیگر سرزمینها پا بگزارد. هرچه در اروپا هست از قوانین و اخلاق و عادات ایرانیان باید بگیرند...

سرانجام سخن بدانجا رسیده که هرچه در اروپاست ستوده و نیکو و هرچه در شرق است نکوهیده و بد. یکی هم پرده از روی مقصود برداشته و بی باکانه گفته : ایرانیان باید از تن و جان و از درون و بیرون اروپایی شوند! ...^۱

آن « چند چیزی » که شرقیان از اروپا لازم داشتند بگیرند را در پیمان ، ماهنامهٔ بس گرانمایه ای که سال بعد (۱۳۱۲) بنیاد گزارد ، چنین می آورد :

می توان گفت ایرانیان پنج رشته را از اروپاییان فراگرفتند :

۱- آیین ، بخش یکم ، ص ۵۳ تا ۵۵ ، آنکه « پرده از روی مقصود برداشته » سید حسن تقی‌زاده است و این گفته اش سپس مَثَلِ بندگی و چاکری به اروپا گردید. - و

- ۱- حکومت مشروطه و زندگانی از روی قانون و دلبستگی بمیهن و جانفشانی در راه توده و برپا کردن اداره ها و شیوه سربازگیری و اینگونه چیزها.
- ۲- دانشهای نوین از جغرافی و تاریخ و شیمی و ستاره شناسی و ریاضیات و مانند اینها.
- ۳- بکار انداختن ماشینهای بافندگی و ریسندگی و کشاورزی و افزارسازی و بهره مندی از اختراعاتها.
- ۴- شور اروپاییگری و لاف تمدن و هاپهوی پیشرفت و حزب سازی و رمان نویسی و اینگونه چیزها.
- ۵- فلسفه مادی و بدآموزیهای مادیگری و زندگانی را نبرد دانستن و دیگر اندیشه های تند و بیهوده. پیداست که سه رشته نخست نیک و سودمند بوده ... نیز پیداست که دو رشته آخر بد و زیانمند بوده و از هر یکی از آنها در جای خود سخنها رانده ایم.^۱

بدینسان روشنست که سه بند نخست چیزهایست که باید جلوگیری را برداشت و بروان گردانیدنش کوشید و دو بند آخر آنهاست که باید با آنها نبرد کرد و برانداخت.

در میان آنها اروپاییگری و رماننویسی به چشم می خورد و اینها از نخستین موضوعاتی بوده که پیمان به آنها برخاسته بویژه رمان که سخن از آن از صفحه پنجم شماره یکم، سال یکم آغاز می شود. پس از دو گفتار که در اینباره نوشته می گردد، زن درس خوانده و اروپادیده ای بنام خانم فاطمه سیاح (دکتر ادبیات از دانشگاه مسکو و نخستین استاد زن ایرانی) به نوشته های پیمان درباره رمان انتقاد می نویسد. سپس کسروی سه گفتار در پاسخ ایرادهای خانم سیاح می نویسد که به روشنی بیشتر موضوع رمان می انجامد و استواری سخنان نویسنده و دلیلهای او بهتر فهمیده می گردد.

علتهای نانجام ماندن جنبش مشروطه و کندوکاوهای کسروی در اینباره او را به زمینه های دیگری کشاند که نبرد با شیعیگری، مادیگری و هیاهوی شعر و شاعری از مهمترین آنهاست. زیرا از علتهای سست گردیدن مشروطه یا دموکراسی در ایران یکی هم کارشکنیهای ملایان بوده و از آزمایش این نتیجه بدست آمده بود که با بودن کیش شیعی و دستگاه ملایان روان گردیدن مشروطه در ایران نشدنیست. از دیگر سو کسانی هم که از بند کیشها و بیخردیهای آن رها گردیدن خواسته اند افسوسمندان اینبار بدام مادیگری افتاده اند که زیان آن کمتر از شیعیگری نبوده. توده ای که آلوده مادیگریست و از اندیشه های بنیادبرافکنی همچون «زندگی جنگ است»، «ضعیف خوراک قویست» یا «من خیلی هنر کنم گلیم خود را از آب بیرون کشم...» پیروی میکند و در همانحال آرزوی دموکراسی دارد، نخست باید گفت: معنی دموکراسی را نمیداند و دوم آنکه بیگمان در آن آرزو خواهد سوخت و لگدمال بیگانگان خواهد گردید.

از آنسو سیاست شوم غربیان، شرقیان را جز زبردست و خریدار کالاهای غربی نخواستند و در هیاهوی «ادبیات» چنانکه کسروی در نوشته هایش آشکار می سازد جز این خواسته نشده که ایرانیان با «ادبیات بلند آوازه شان» سرگرم باشند و بکارهای توده و میهن کمتر پردازند بلکه مغزهاشان با چنان مخدری آشفته گردیده خردهاشان از کار بازماند و غیرتهاشان از جوشش بیفتد.

۱- پیمان سال ششم، شماره چهارم، ص ۲۲۱ و ۲۲۲

جلوگیرهای دموکراسی در کشور ما البته با همین چند موضوع به پایان نمی رسد و اینست که می بینیم او در زمینه های دیگر نیز گفتارها، دفترها و کتابهایی نوشته و جستارهای بسیاری را یک بیک شکافته و از تاریکی درآورده. هر کدام از اینها را می توان یک جستار جدایی بدیده گرفت که بروشنی اندیشه های مردم و رهانیدن ایشان از گرفتاریها کمک می کند. از سوی دیگر اینها در اصل جستارهای بهم پیوسته ایست که همگی بموضوع آزادیخواهی، رها گردیدن مردم از گرفتاریهای کنونی و روان گردانیدن دموکراسی مستقیماً مربوط می باشد.

بیگمان کسانی خواهند پرسید: چه ارتباطی هست میان مثلاً رمان و مشروطه؟! یا میان صوفیگری و بهاییگری از یکسو و دموکراسی از سوی دیگر که باعث شده نویسنده به این زمینه ها درآید؟! بویژه کسانی برآند که در کشورهای دموکرات، آزادی عقیده و کیش هست و با اینهمه دموکراسی نیز نمودارست، پس چگونه کسروی آنها را جلوگیر دموکراسی بشمار آورده و وظیفه خود دانسته که با آنها بنبردد؟!

اینها پرسشهای ارجداريست و پاسخهای آنها ارجدارتر. بیگمان خواننده با هر کتابی که ازو بخواند به پاسخ این پرسشها یک گام نزدیکتر خواهد آمد. ولی چنانکه خواسته باشید پاسخ نویسنده و دلیلهای او را یکسره بدانید بجز کتابهای ما چه میخوانیم؟، سرنوشت ایران چه خواهد بود؟، امروز چاره چیست؟ امروز چه باید کرد؟ و در راه سیاست، شما را به رشته گفتارهایی بنام دردها و درمانها که گردآوری و در پایگاههای اینترنتی نشر گردیده میخوانیم.

بسخت خود بازگردیم: یکی از گرفتاریهایی که از رماننویسی برخاسته، آن بی پروایی ایست که به سرگذشتها میشود. سرگذشت مردان و زنانی که دامن غیرت به کمر بسته بکوششهای گرانمایه ای برخاسته اند که از آنها توده را بهره مندیها فراهم آمده: یکی رئیس پلیسی بوده و با اشرار نبردهای هراس انگیز کرده و دست آنها را از سر مردم بیگناه کوتاه نموده، دیگری چندین کودک یتیم را بفرزندى پذیرفته و یکایک بزرگ کرده و چون بسال زناشویی رسیده اند برای هریک عروسی گرفته و زندگیشان را راه انداخته، آن دیگری در اداره خود جلو دزدیها را گرفته و بیباکانه با رشوه خواران نبردیده و دهها از اینگونه سرگذشتها. اینها جای آن دارد که مردم آنها را خوانده و آنچه از آنها توان آموخت دریابند. بماند آنکه سرودن این سرگذشتها خود بزرگداشت نیکی و فداکاری و از جان گذشتگیها نیز هست و هر توده ای نیازمند چنین تکیه گاه ها و پشتیبان هاست.

اینها را باید حاشیه تاریخ یا تاریخهای خرد نامید و هرچه از اینها بیشتر فراهم گردد، تاریخ یک مردمی آراسته تر و دامنه دارتر می گردد. لیکن جای افسوس بسیار است که آن تخم بیهوده کاری و دروغبافی که در پایان سده گذشته بر سراسر شرق پاشیده اند پس از کوتاه زمانی روییدن گرفته و اینست مردمان کمتر مجال پرداختن به سرگذشتهای راستین را یافته اند. اینها بود که ما را برآن داشت به نشر اینترنتی این دفتر که آغازگر نبرد با گمراهیها و آلودگیها در ایران می باشد بپردازیم.

م. فرهیخت ۱۳۸۸

بنام پاک آفریدگار

رمان

چرا دانا دروغ پردازد یا بخواندن دروغ عمر خود را تباہ سازد؟!

از عادت‌هایی که از اروپا نزد ما آمده یکی هم رمان نویسی و رمان خوانی است. تا دیر زمانی رمانها بزبانهای اروپائی می آمد و کسانی که آشنای آن زبانها بودند می خواندند. سپس دوره ترجمه رسید و رمانهای بزبان عربی یا فارسی یا بدیگر زبانهای شرقی ترجمه گردید. سپس هم رمان نویسانی از خود شرقیان در هر کجا پدید آمدند.

اکنون هم رمانها بزبانهای اروپائی در همه جا پراکنده است هم ترجمه های فراوانی از آنها چاپ یافته و می یابد و هم کسان بسیاری برمان نویسی یا بعبارت بهتر بدروغ پردازی و افسانه بافی برخاسته اند.

هر روزنامه ای که بدست می گیری رمانی را در پاورقی خود دارد و چه بسا که ستونهای دیگر خود را نیز با رمان پر می کند. بهر کتابخانه ای که میروی بیش از هر کتابی رمان در قفسه ها چیده است. فهرستهایی که کتابخانههای مصر و سوریا چاپ کرده می فرستند قسمت رمان آن بیشتر از دیگر قسمتهاست. مرا حیرت گرفت هنگامی که در جایی همچون لاهیجان کتابخانه ای دیدم و سراسر کتابهای آن را جز رمانهای چاپ شده در تهران نیافتم. تو گویی در ایران مؤلفی جز رمان نویس نبوده و این سرزمین از قرن‌ها کانون افسانه بافان و دروغ پردازان بوده است!

اروپاییان سودهایی را برای رمان می شمارند بلکه مدعی اند که میتوان از این راه مردم را بر پاکدلی و درستکاری برانگیخته اخلاق آنان را تصفیه نمود. میگویند: «رمان آئینه ایست که عیب مردم را رو برو گفته ایشانرا ببدیهای خود آشنا میگرداند». «رمان چون شیرین است و هرکسی آن را می خواند در اینمیان می توان هر گونه پند و اندرزی را بگوش مردم کشید».

در اروپا رمان نویسان شهرت بسیار دارند و رمان نگاری خود شاخه ای از ادبیات آنجاست و چنانکه عادت اروپائیان است که برای هر کاری درس و مدرسه برپا میکنند رمان نویسی را نیز در مدرسه ها بشاگردان یاد میدهند.

با همه اینها من رمان را کار بیهوده می دانم و نوشتن و خواندن آن را جز تباہ ساختن عمر نمی شمارم. من افسوس دارم که بیهوده کاریهای غرب باین آسانی در شرق رواج می یابد و در اندک زمانی بهمه جا میرسد. اروپا هرچه میگوید بگوید و هرچه میکند بکند. برای نیک و بد هرچیز باید سود و زیان آن را در ترازوی خرد سنجید و از رمان ما جز زیان نتیجه دیگری سراغ نداریم.

بگویند که مقصود از رمان چیست؟ اگر مقصود افسانه بافی است و کسانی میخواهند افسانه هائی بافته و بدست مردم داده آنان را سرگرم دارند باید گفت که افسانه شایستهٔ بچگان است نه سزاوار مردان. آدمی تا خردسال است از نقل و افسانه لذت میبرد. ولی چون بزرگ شده بسال مردی و خردمندی رسید دیگر سر بافسانه فرو نمی آورد و از شنیدن و خواندن آن نفرت می نماید. مگر کوتاه‌خردانی که در پنجاهسالگی نیز کودک اند و در پای معرکهٔ درویشان نشسته گوش بافسانه های ایشان میدهند.

یا اگر مقصود نوشتن داستانی است که خوانندگان عبرت آموزند و پند یاد بگیرند این درست است که آدمی از شنیدن و خواندن داستانهای شگفت عبرت آموخته پند یاد میگیرد. بویژه اگر داستان شامل دلیریها و جانبازیها و پاکدلیها باشد که بی شک شنونده را شیفتهٔ خود ساخته دل او را تکان میدهد. لیکن این در جایی است که آن داستان راست باشد یا اگر دروغ است باری شنونده آن را راست پندارد. داستانی که خواننده می داند سر تا پا دروغ و پندار است از شنیدن یا دانستن آن چه اثری در او پیدا خواهد شد؟!

هرکسی پاکمردی را دید دل باو میدهد و چه بسا که از هر چیزی دست کشیده سر در پی او میگذارد ولی آیا شدنی است که کسی در دل خود پاکمردی پنداشته و به همان مرد پنداری که جز در اندیشهٔ او جا ندارد دل بسته و پیروی او را بپذیرد؟ یا باور کردنی است که مردی صورت زن زیبائی را بر دیوار نگاشته و بر آن صورت که جز نقش بر دیوار نیست عشق ورزیده دل خود را در راه مهر او بگدازد؟! اگر کسانی چنین کارهائی کردند آیا دیوانه شمرده نمیشوند؟!

داستان آن مکتبدار عرب معروف است که روزی از زبان رهگذری شنید که آواز میخواند و اشعاری در ستایش «ام عمرو» میسرایید. ^۱مکتبدار نه از یکدل بلکه از هزار دل عاشق ام عمرو شد و از تاب فراق آرام نداشت. دل میگذاخت و جگر کباب میشد و فریادری نبود. تا پس از چند روزی ناگهان از زبان دیگری شنود که این شعر را میخواند :

لقد ذهب الحمار بام عمرو فلارجعت و لارجع الحمار

معنی آنکه : « خر ام عمرو را برد که نه او بازگشت و نه خر بازگردید». بیچاره مرد از شنیدن این شعر که خبر گمشدن معشوقهٔ او را میداد بیکبار از پای افتاده رشتهٔ تاب و شکیبائی را از دست هشت. کو یارائی که بکاری برخیزد؟! در خانه نشسته بسوگواری پرداخت.

این مرد را از ابلهان شماره اند برای اینکه از خرد دور است که کسی بزنی نادیده پنداری دل بازد و از خبر گمشدن او بسوگواری برخیزد. پس کسانی که افسانه ها بافته و امیدوارند که خوانندگان از داستان دروغ و پنداری آنان عبرتی بگیرند خود ابلهانی بیش نیستند.

۱- مقصود از ام عمرو و لیلی و هند و مانند اینها در اشعار عرب زن خاصی نیست. شعرای عرب هر زن را با یکی از این نامها یاد می کنند.

از پندار تا بودن فرسنگها راه است. اینهمه چیزهای شگفت که ما در خواب میبینیم و تماشاهائی که میکنیم آیا چه اثری در دل ما میگذارد؟! آیا کسی از دیدن زنی زیبائی در خواب عاشق او شده؟ آیا کسی از دیدار پاکمردی در خواب باو گرویده؟! آنچه ما در خواب می بینیم تا در خوابیم و آن را راست می انگاریم اثری در دل ما دارد و همینکه بیدار شده دانستیم که آنچه دیدیم جز پندار و خواب نیست بیک ناگاه همه آن اثرها ناپدید میگردند.

آیا میتوان گنجی را پر از درّ و گوهر پنداشته و آن را مال خود دانسته و از این پندار و فرض شادمان بود و همچون توانگران گنجینه دار تبختر و خودفروشی^۱ بخرج داد؟! اگر از پندار کاری ساخته میشد هر گرسنه ای خود را سیر می پنداشت و با شکم تهی میساخت. هر برهنه ای خویشتن را در درون جامه های ابریشمی دانسته و از گرما و سرما آزرده نمیشد.

کوتاه سخن : افسانه بافتن باین قصد که مایه عبرت خوانندگان باشد و کسانی از مطالب آن عبرت گیرند و پند بیاموزند جز ابلهی نیست. داستانی که میتواند مایه عبرت خوانندگان باشد آن داستانی است که بتوان آنرا در این انجمن و آن انجمن بازگفت و بدان نازید. آیا افسانه ای را که فلان رمان باف از پندار خود پرداخته میتوان در بزمی یا انجمنی بازگفت و بدان نازید؟! اگر کسی چنین کاری کرد آیا مردم بنادانی او نمی خندند و او را دیوانه نادان نمی شمارند؟! داستانی را که نتوان در جائی نقل کرد چگونه میتوان شیفته آن گردید و از آن عبرت و پند آموخت؟!

رستم و سهراب را تا مردم راست می پنداشتند داستان دلاوریهای آنان اثری داشت و شنوندگان را به پهلوانی برمی انگیخت. ولی امروز که ما آن داستان را افسانه می شناسیم آیا باز اثری در ما دارد؟! آیا کسانی تاکنون از داستان حسین گرد و نوش آفرین و شاهزاده بختیار عبرتی برداشته یا پندی آموخته اند؟! پس از رمان چه عبرتی میتوان آموخت.

شاید بگویند مقصود از رمان آنست که چون پند و اندرز تلخ است ما آن را با شیرینی رمان در میامیزیم تا خوانندگان تلخی آن را درنیافته بهتر و آسان تر بپذیرند. یا اینکه بگویند چون رمان را هر کسی می خواند ما پند را بآن میامیزیم که کسان بسیاری از پند بهره مند شوند.

ولی در این جا نیز تیر رمان نویسان بخطا میرود. چه بیشتر رمان هایی که ما دیده ایم آنچه ندارد پند است. بسیاری از آن ها جز افسانه های بیهوده ای نیست. بسیاری هم سرگذشت زنان نابکار و زشتکاری های آنان است. بویژه در اروپا که چون هر کاری تنها برای پول گرد آوردن است رمان نویسان هم این کار را وسیله برای پول اندوختن گرفته اند و تا می توانند بی شرمترین افسانه را می بافند که خریدار بیشتر داشته باشند و در همه جا پای زنان نابکار را بمیان میکشند و هرگاه مانعی در کارشان نباشد هر سخن زشتی را گفته و هر صورت ننگینی را می نمایند.

۱- خود فروشی خودنمایی بیش از اندازه است. خودفروش درباره خود همان می کند که فروشنده درباره کالای خود می کند. بکاربردن آن در معنایی که واژه تن فروشی مناسب میباشد غلط است. - و

یکی از رمان نویسان معروف آناتول فرانس است. این مرد چه اندرزهایی بجهانیان دارد؟ آیا جز سرسام و یاوه بافی از سراسر کتاب های او چیزی بدست می آید؟! نادانک چنان قافیه را باخته که هر فصلی از کتابش رنگ دیگری دارد. در یک جا داستان راهبان صومعه نشین را که در بیابان نیل بسر می برده اند سروده بگرامتهایی که از ایشان نقل شده (گرامتهایی که ما باور نداریم) رنگ حقیقت میدهد. در جای دیگر سخن را به انکار خدا و دین میرساند. آیا آن کجا و این کجا؟ آیا مقصود این مرد جز رواج بی دینی و نابکاری زنان و مردان چیز دیگریست؟! پس کو اندرزی که او با رمان درآمیخته؟! الکساندر دوما چه پندهائی ب مردم داده؟ آیا جز اینستکه او و رفیقش آناتول در سایه رمانهای خود هزارها بلکه میلیونها زن و مرد را از پاکدامنی محروم ساخته اند؟!

دیگر آنکه هر کاری در جهان راهی دارد که اگر بجز از آن راه گزارده شود نتیجه بدست نخواهد آمد. پند هم باید با زبان بُرنده گزارده شود. پندی که با شوخی یا با رمان آمیخته شود دوائی را میماند که با آب انبوه آمیخته باشد و اثر خود را از دست دهد.

این بهانه رمان نویسان بدان میماند که پدری بهنگامی که بفرزندان خود پند می آموزد و راه زندگی می نماید پیش از شروع بسخن جست و خیزهائی کرده و چند معلقی بزند و در اثنای گفتگو نیز گاهگاهی دست افشانده و پای بکوبد و عذرش آن باشد که پند را با شیرینی ادا بازی بهم درمی آمیزم تا فرزندانم درست گوش فرا دارند و اندرزهایم را باندیشه سپارند.

یا عبارت بهتر بدان می ماند که لوتی بندبازی در اثنای بازیهای خود که مردم را سرگرم می یابد ناگهان زبان به پند گشاده سخنان حکیمانه بسراید و مقصودش آن باشد که از این راه به پیشه پست خود رویه دیگری داده و خویشان را در شمار بزرگان و ستودگان جهان جای دهد. زهی نادانی! بندباز بندباز است اگر هم صد پند سراید.

پند ب مردم سرودن و آنان را بعیبهای خود راه نمودن افسانه نمی خواهد. نابکاریها و کامگزاریهای زن نابکاری را مو بمو بازگفتن خود مردم را بنابکاری خواندن است و پندهائیکه در این میان سروده شود جز اینکه از ارزش پند بکاهد نتیجه دیگری نخواهد داد. آیا اشعار حکیمانه که مطربان در بزمهای باده گساری و کامگزاری میسرایند جز اینکه ارزش آن اشعار را کم کند اثر دیگری دارد؟!

هر سخنی را پند نتوان شمرد. پند آنست که از دل پاکی برخیزد و با زبان پاکی گزارده شود. از همه این سخنها میگذریم: اگر براستی مقصود درآمیختن پند و اندرز با داستان است که خوانندگان باسانی و آسودگی آن پندها را دریابند، برای این مقصود کسی چرا بداستانهای راست تاریخی نپردازد که از هر باره بهتر و اثرش فزونتر است؟! اگر کسی آرزومند است که معنی پاکمردی و بزرگواری را ب مردم یاد دهد چرا تاریخ زندگانی پیغمبر اسلام را چنانکه بوده با زبان ساده برشته نگارش نکشد و در دسترس مردم نگذارد؟! یا اگر آرزومند است که معنی پیشرفت و برتری جهان را بفهماند چرا از چگونگی زندگی در هشت و نه قرن پیش سخن نراند و آن مقصود خود را از بهترین راهی انجام ندهد؟!

اگر کسانی به پیروی اروپائیان شیفته داستانهای اندوهگین و دلگدازند داستانی دلگدازتر از هجوم چنگیزخان بایران و کشتارهای چهار ساله او و کسانش در خراسان و آن سامانها کو؟ کسی چرا بنگارش داستان آن کشتارها و خونخواریها برنخیزد؟! اگر مقصود سرگذشت دلاور و پهلوانی است که مردم را بدلیری برانگیزد کسی چرا سرگذشت سلطان جلال الدین خوارزمشاه و آن ستیزهای شیردلانه او را با مغولان ننویسد؟!

هرگاه کسانی جز بداستانهای اروپایی نمیدانند و میخواهند زحمت تألیف نکشیده بترجمه برخیزند چرا تاریخ ناپلئون و سرگذشت واشنگتن را ترجمه نمایند؟! حوادث شورش مشروطه ایران با آن ارج تاریخی و آن شیرینی کسی چرا آنها را برشته نگارش نیآورد تا برای آیندگان یادگاری باشد؟! آخر چه اثری در دروغ و افسانه هست که نگارندگان اینهمه حوادث راست و تاریخی را زیر پا ریخته جز به پیرامون دروغ پردازی و رمان بافی نمیگردند؟!

این شگفت تر که اگر کسانی از رمان نویسان بحوادث تاریخی می پردازند تغییرها در آن داده بشکل رمانش در می آورند ، چنانکه بسیاری از داستانهای تاریخی را باین حال انداخته اند. این کار از یکسوی بسیار بیخردانه و از سوی دیگر بسیار زیان آور است و خود بدان می ماند که کسی دیده بی عیب و بینای خود را کنده شیشه بجای آن بگذارد یا پای درست و توانای خود را بریده پائی از چوب بجایش بریندد. یا بدان میماند که کسی باغی خریده درختهای سبز و بارور آن را برانداخته چوبهای خشک در عوض آنها بنشانند یا در بوستان گلهای شاداب و خندان را نپسندیده و آنها را پایمال کرده گلهای کاغذی بجای آن برچینند.

در حادثه ای که روی میدهد هرکس تلاش میکند که چگونگی آنرا هرچه درست تر بدست بیاورد و بدیگران هم درست تر باز گوید. این تنها آقای رمان نویس است که اگر هم چگونگی درست حادثه ای بدستش افتاد با سلیقه کج خود آن را تغییر داده و مشت مشت دروغ بدان درآمیخته بدست خوانندگان میدهد.

آخر این کار برای چیست؟! برای چیست که آقای رمان نگار راست یک داستانی را دوست نداشته بدروغ آن می گراید؟! لذت یکداستان در راست بودن آنست. چگونه است که یکمشت رمان نویس و رمان خوان از چگونگی راست یک حادثه ای لذت نبرده کج شده آن را برمی گزینند؟!

خوب آقای رمان نویس! این تاریخ و افسانه را که تو بهم درآمیخته ای خواننده از کجا بداند راست کدام است و دروغ کدام؟! اگر مقصود تو اینست که راست و دروغ همه را بیک دیده دیده و همه را در یکجا بیاد خود بسپارد بارک الله بانصاف تو. اگر چنین کاری رواست پس اینهمه زحمت که درباره شناختن تاریخ کشیده میشود برای چیست؟! چرا در هر کجا دروغ پردازی را از جنس تو در پشت میزی نشانند که تاریخ برای مردم بپردازند و کار دشوار را آسان سازند؟!

آیا این پستی جهان نیست که روز روشن کسانی دست در تاریخ برده و دروغهایی از پندار خود بر آنها می افزایند و باین کار خود می بالند کسی هم بر آنان ایراد نمی گیرد بلکه آن نگارشهای ایشان را هرکسی خوانده عمر خود تباه میسازد؟! پستی بدتر از این چه باشد؟! نادانی و بیخردی بیشتر از این چه باشد؟!

دریغا! که تولستوی که در قرنهای اخیر تنها مردی از اروپاست نیز آلوده این نادانی گردیده. جرجی زیدان معروف مصر که مرد آزموده دانشمندی بود هم پایش لغزیده و تا گلو در این لجنزار فرورفته. صدها خردمندان هم فریب رمان نویسی اروپا را خورده و دانش و خرد خود را فدای نادانی اروپائیان ساخته اند.

کتابهایی که جرجی زیدان بنام «سلسله تواریخ الاسلام» نگاشته و در همه آنها افسانه را با تاریخ درهم آمیخته خود ننگی بر اسلام و ننگی بر زبان عربی است. مرا حیرت می گیرد که این مرد چگونه شبهای دراز را بیدار مانده و هوش خود گداخته داستانهای تاریخی را از کتابها در آورده و بهر کدام دروغهایی از پندار خود می افزوده؟! چگونه دانش و خرد جلو او را نمی گرفته است؟! چگونه او زشتی این کار خود را در نمی یافته است؟!

این شگفت تر که این مرد مصری عذری بگناه خود تراشیده می گوید «اینکه ما تاریخ و افسانه را بهم می آمیزیم و خوانندگان نخواهند دانست که تاریخ کدام است و افسانه کدام همین کار باعث خواهد بود که ایشان بکتابهای تاریخی پرداخته و از کاوش در آنها درست و دروغ رمان ما را از هم باز شناسند».

چه عذر بیخردانه [ای]! چرا این مرد نیندیشیده که خوانندگان رمان از ده تن یکی آن جربزه و مجال را ندارد که بتاریخها پرداخته و از آن راه بتواند دروغهای شما را از راستان بازشناسد. همانا که کسانی بتاریخ پرداخته آن دروغها را از راست جدا کردند، آیا بنقشی که از آن دروغها در دلهای ایشان جا گرفته و باسانی محو نخواهد شد چه چاره خواهند کرد؟!

آیا این کار مانده آن نیست که مردی خوراکهای زیان آور بفرزندان خود بخوراند و آنان را رنجور و ناتندرست گرداند و عذرش آن باشد که میخوام فرزندانم ناگزیر گردیده علم طب یاد بگیرند تا چاره رنجوری خود بکنند؟! اگر مردی چنین کاری کرد و فرزندانش خود را رنجور ساخت ما او را بیخرد و دیوانه نمی شماریم؟!

راستی اینست که هر زمان در جهان نادانی [ای] پیدا میشود که چون کسی ایراد نمیگیرد و بچاره آن بر نمیخیزد سالها بلکه قرنها مردم گرفتار آن میگردند و چه بسا دانایان که آلوده آن نادانی میشوند تا هنگامی که بخودی خود از اثر بیفتند یا پاکمردی بکنند ریشه آن برخیزد. بر این گفته مثالهای فراوانی از تاریخ داریم که از جمله یکی را در اینجا یاد میکنیم.

داستان منجمان یا بعبارت فارسی «ستاره شماران» را همه شنیده ایم و میدانیم که از «اوضاع کواکب» آسمان پی بر چگونگی حوادث زمین میبردند و پیشین گوئیها می کردند. مثلاً از نزدیکی دو

ستاره بهمدیگر یا از روبرو شدن آنها، پی بزمین لرزه یا جنگ یا حوادث دیگر برده و پیش از وقوع خبر می دادند.

کسانی اگر امروز علم نجوم را در کتابهایی که بهر زبانی فراوان است بخوانند یا از کسانی که آگاهی از آن علم دارند جستجو نمایند خواهند دید آنچه هرگز بنیاد ندارد آن علم است و سخت در شگفت خواهند بود که چگونه کسانی با داشتن هوش و دانش آن را پذیرفته و نام علم بروی آن گزارده اند و باحکام آن پای بندی می نمودند.

مثلاً منجم دوازده برج معروف را که صورتهایی است پنداری میانه هفت ستاره گردنده^۱ مشهور که یکی از آنها آفتاب و دیگری زحل یا بعبارت فارسی کیوان است تقسیم نموده هر یک یا دو برج را خانه یکی از آن ستاره ها می نامد. سپس رشته پندار را از دست نداده میگوید: چون آسد خانه آفتاب و دلو خانه زحل است و این دو خانه همیشه در برابر یکدیگر نهاده اند پس زحل و آفتاب باهم دشمنی دارند بآن دلیل که خانه های آنها روبروی یکدیگر نهاده. سپس میدان دیگری از پندار باز کرده چون آفتاب بزرگتر و درخشنده تر از زحل است آفتاب را «سعد اکبر» نامیده زحل بیچاره را باتهام دشمنی با او «نحس اکبر» می خواند و اینست که اگر در استخراج طالع کسی که از بدعتهای منجمان بوده یا در «روبرو شدن ستاره هایی» که در علم نجوم احکامی بر آن بار است پای زحل بمیان می آمد منجم که خود او و علمش نحس تر از هر نحسی بود فال بد زده و یکرشته خبرهای بیمناکی از زلزله و طوفان و مرگ و مانند اینها میداد.

علمی که پایه اش این پندارها و سرسامها بوده قرنهای جهان را گرفتار کرده و هزار مرد را از شرق و غرب آلوده خود داشته است. مردم عامی که فریب این شیادان میخوردند بجای خود که پادشاهان فریفته ایشان بودند و هریکی منجمانی در دربار خود داشته و جز با دستور ایشان دست بکاری نمی زدند. برای هر کاری بایستی منجم ساعت معین کند و در آن ساعت انجام داده شود وگرنه امیدی پیشرفت آن کار بسته نمی شد. گاهی در نتیجه این علم احمقانه حوادثی رویداده که از شگفت ترین داستانهاست و آدمی را حیرت می گیرد که چگونه مردم دانش و خرد خود را زبون این پندارها و سرسامها گردانیده بودند؟!

داستان کناره گیری شاه عباس بزرگ از پادشاهی و نشاندن یوسفی نام را بجای خود باین علت که منجم از «اوضاع کواکب» خبر داده بود که در آن سال گزندی بیکی از بزرگان خواهد رسید و بیم آن میرفت که آن گزند بشاه عباس برسد و برای جلوگیری از آن یوسفی را شاه کرده و سه روز او را با شکوه پادشاهی گردش دادند سپس او را کشتند و شاه عباس دوباره پادشاهی آمد - این داستان یکی از دلایل مطلب ماست. شرح آن را در عالم آرا خواننده ببینید آیا گمراهی بدتر از آن چه می تواند بود؟ امروز هم یک رشته گمراهیها در جهان پدید آمده - گمراهی هایی که سرچشمه بسیاری از آنها اروپاست. یکی از آن ها نیز رمان نویسی و رمان خوانی است که همراه اتومبیل و آیروپلان بهمه جا

۱- ستاره گردنده = سیاره - و

رسیده است و در هر شهر و آبادی انبوهی از مردم را آلوده ساخته است. ولی ما بی پرده میگوییم که این کار از خرد دور است و نه تنها عمر نویسنده و خواننده را تباه میسازد بلکه یک رشته زیانهای نیز دارد که شرح آن را در جای دیگر خواهیم داد.

از کارهای شگفت رمان نویسانست که یکی از ایشان افسانه ای بافته بدینسان که حسنعلی خان نامی در قزوین رئیس مالیه بوده. بهنگامی که سپاه روس در ایران درنگ داشت شیخی در تهران و قزوین جاسوس ایشان بوده حسنعلی خان را بدشمنی سیاست روس متهم میدارد و چون افسری^۱ (سرکرده ای) با چند تن سالدات بگرفتن او می آیند، حسنعلی خان ایستادگی نموده دلیریها از خود آشکار میسازد و چون دستگیرش کرده نزد ژنرال میبرند در آنجا نیز دلیریها نموده سخنان درشت بژنرال می گوید و سیلی بروی او می زند، ژنرال برآشفته فرمان دارزدن او را می دهد. لیکن افسر که باین کار مأمور بوده ناگهان فیلسوف وارسته ای درمی آید که بکشته شدن خود رضا داده بکشتن حسنعلی خان قهرمان ایران رضا نمی دهد. خوشبختانه پیشآمدی میکند که هر دوی ایشان رها میگردند.

این کار آقای رمان نگار بدان میماند که کسی در محاکمه سندی که بدست دارد پنهان کرده و بدروغ سند دیگری ساخته و آن را نشان بدهد، یا آنکه کسی با آدمیانی که خدا آفریده و جان بخشیده نجوشیده صورتهایی از پندار خود از گل یا گچ پدید آورده دل بانها ببندد و با آنان روز بگذارد. یا کسی پدر و مادر و برادران خود را نپسندیده و با آنان درنیامیخته نقشهایی از روی دلخواه و پندار خود بر دیوار نگاشته و با آنها دل خود را خوش سازد. یا اینکه گروهی بزرگان و دانشمندی را که میانه خویش دارند بچیزی نشمرده و هرگز نام آنان را نبرده و بجای ایشان مجسمه هایی از گل و سنگ ساخته و بداشتن آنها بنازند.

تو گویی هنگامی که سپاه روس در ایران درنگ داشت و آن ستمها و زورگوییها بایرانیان روا میداشت کسی از مردم این سرزمین فداکاری و ایستادگی نموده که آقای رمان نویسنده ناگزیر شده حسنعلیخانی بترشد و نگذارد ایرانیان بیکبار سرافکنده و شرمنده باشند.

اگر آقای رمان نگار نمی داند دیگران می دانند که در آن دوره ناتوانی دولت و بی سرپرستی ایران کسانی که بایستی فداکاری بکنند و ایستادگی نمایند کرده اند و نموده اند. آنانکه در محرم ۱۳۳۰ در تبریز بودند و جنگ مجاهدان را با روسیان دیده اند می دانند که فداکاری و جانبازی بهتر از آن نمی شد که یکمشت مجاهدان بنام غیرت اسلام و ایرانیگری کردند که پس از چند روز جنگ های شیردلانه که دست و پای روسان را از همه جای شهر بریده در باغی بمحاصره شان گرفتند ناگهان اردوی بزرگی از تفلیس با توپخانه بیاری روسیان رسید و مجاهدان چاره جز کناره گیری ندیدند که کسانی از شهر گریخته و کسانی آنهم نپسندیده ایستادند تا مرگ آنانرا دریابد.

۱- officer را که در فارسی همان سرکرده میباشد، فرهنگستان واژه افسر (= تاج) را در برابرش گزارده! - و

آن داستان را تاکنون کسی ننوشته و شاید اگر نوشته‌های پرفسور براون نبود کسی در اروپا نمی‌دانست که دست ستم روس چه گلوهای بیگانه‌ی را در ایران بفشرد. هنوز هم در کتاب *آبی انگلیس* و دیگر نوشته‌های سیاسی اروپا گناه آن جنگ را بگردن تبریزیان انداخته می‌نویسند ایشان بودند که دست بکشتار باز کردند. با آنکه حقیقت برخلاف این است و دلیلهایی از نوشته‌های خود اروپاییان در دست هست که روسان از مدتها نقشه آن کشتار را می‌کشیدند تا چشم ایرانیان را یکجا بترسانند. مجاهدان اگر هم ایستادگی نمی‌نمودند روسان کشتاری که بایستی بکنند می‌کردند. این سخنی است که انکار ندارد. ولی کیست که در پی اینگونه مطالب باشد و بنگارش آنها بپردازد؟! بنویسندگان ایران این کار بس که رمان ترجمه کنند یا تألیف نمایند و مایه گمراهی و ویرانی صدها زن و مرد باشند. بآنان چه کسانی در راه آسایش این سرزمین جان خود باخته اند؟!

شگفتا چه حاجت بتراشیدن حسنعلیخان در جاییکه آقای میرکریم بزاز آن سید پارسای بیگناه هست که چون بپای دار رسید با روی خندان فریاد زد: «زنده باد اسلام زنده باد حاجی شیخ عبدالله»^۱ و بی آنکه شکستی بخود راه دهد گردن بریسمان سیاه داد؟!

آقا پترس ارمنی هست که چون بدار آویخته شد و از سنگینی جثه اش ریسمان پاره شده بزمین افتاد دوباره با پای خود از پله‌ها بالا رفته آن زجر جانکاه را بروی مردانگی خود نیآورد؟! آن جوان دلیر گرجی هست که چون بالای کرسی مرگ جای گرفت اسلام آشکار ساخته وصیت کرد که او را رو بقبله دار کشند و در قبرستان مسلمانان بخاک سپارند و بی آنکه ترسی بخود راه دهد با روی خندان گردن بطناب داد؟!

مردمی که در تاریخ خود چنین جانبازانی را دارند چرا حسنعلیخان بتراشند؟! مردمی که بروز ناتوانی دولت خودشان در برابر زورگویی همسایه ستمکاری قربانیهای بزرگی همچون ثقه الاسلام و شیخ سلیم و میرزا علی واعظ داده اند آیا ننگ بر آنان نیست که نامهای این قربانیهای گرانمایه را فراموش کرده بدروغ قهرمانهایی بسازند؟!

ایستادگی در برابر زور و جانبازی در راه غیرت اگر مایه سرفرازی مردمی هست پس چرا ایرانیان این داستانها را که هنوز بیست و اند سال بیش از زمان آنها نگذشته ننگارند و بخود نبالند؟! چرا داستان عاشورای ۱۳۳۰ را موبمو شرح ندهند؟! چرا ننویسند که روسان جوانی نارس و پانزده ساله را نیز بجرم سیاست آلوده ساخته ریسمان بگردنش انداختند؟! یا اگر این ایستادگیها و جانبازیها ارزشی ندارد پس چرا حسنعلیخان بتراشند و بیهوده دروغ بپردازند؟!

یک نویسنده شیرین قلم و زبردستی چرا بچنان تألیفی که مایه سودمندی ایرانیان تواند بود برنخیزد [و] با چنین نگارش بیهوده بیجایی عمر خود و دیگران را تباه گرداند؟!^۲

کسروی

۱- مقصود حاج شیخ عبدالله مازندرانی است که آقا میر کریم مقلد او بود.

۲- پیمان ، سال یکم ، شماره یکم و دوم - و

گفتگو با خانم سیاح

خواهر گرامی : شما مقاله هایی در روزنامه/یران بعنوان کیفیت رمان نوشته بر مقاله های من درباره رمان خرده گرفته اید. اگر چه من بجهتی که گفتن آن در اینجا بیجاست نمیتوانم بهر ایرادی که بگفته های من گرفته میشود پاسخ بگویم ولی این نگارشهای شما از هر باره درخور آنست که من پاسخ بپردازم. چیزی که هست در اینجا نیز مقصود پیکار و برتری جستن نیست بلکه یکرشته گفتگوهای خواهر و برادرانه باهم خواهیم داشت.

نخست این نکته را بگویم که من رمان را جز چیز بیهوده نمیدانم. استاد آموزگارم جز این درس را بمن نداده. با اینحال آن مقاله های شما را با دقت و لذت خوانده و از اینکه یکرشته آگاهیها را درباره رمان نگاری اروپاییان دربر دارد استفاده نمودم. در این نگارشهای خود نیز هیچگاه ایرادی بر آگاهیهای شما درباره رمان نخواهم داشت و تنها در اصل زمینه رمان نگاری گفتگو خواهیم کرد.

این شرط را نیز در آغاز گفتگو کرده باشم که شیوع یک چیزی در میان اروپاییان نزد من دلیل نیکی آن چیز نیست و شما نباید بچنین دلیلی تمسک نمایید. زیرا چه بسا کارهای بیهوده و زیان آوری که در جهان شیوع یافته و مدتها مردم را آلوده خود داشته است.

نزد من دلیل نیکی یا بدی یک کار سود یا زیان اوست بجهانیان و من هر چیزی را جز در ترازوی

سود و زیان جهان نمی سنجم.

از اینجا بسخنان شما میپردازم : من در آن مقاله های خود پرسیده ام شب بیدار ماندن و از پندار خود دروغهایی درآوردن کاریست که خرد از آن بیزار است. آیا کسانی این کار را برای چه میکنند و چه سود را از آن منظور میدارند. در این مقاله شما پاسخی بر آن پرسش خود نمی بینم مگر این دو جمله را : یکی آنکه ادبیات و نقاشی را عنوان میکنید. دیگری آنکه از گفته برادران کنگور این جمله را نقل مینمایید که « تاریخ رمانی است رویداده و رمان تاریخی است که میتواند روی بدهد».

موضوع ادبیات و نقاشی را بفرصت دیگر نگاه میدارم. اما گفته برادران کنگور ، من بر این گفته ایرادهایی دارم. این سخن بیرون فریبنده ای دارد که میتواند شنونده را گیج ساخته مجبور از خاموشی گرداند. ولی از درون پایه و بنیادی ندارد. زیرا تاریخ نام آن حوادثی است که رویداده. حوادثی که روی نداده تاریخ نمیتواند بود.

بعبارت دیگر ما بحوادثی اهمیت داده بشنیدن و دانستن آن میکوشیم که رویداده است. اما حوادثی که هنوز روی نداده و شاید روی دهد جز پندار نیست که ما ارجی بآنها نمیدهیم. فرق حادثه رویداده با حادثه ای که شاید روی دهد از اینجا بهتر دانسته میشود که فرض کنیم کسی ده هزار تومان پول در جیب خود دارد. کسی هم نقشه داشتن ده هزار تومان را در دل خود کشیده. آن یکی تاریخی است روی داده و این یکی تاریخی است که شاید روی دهد.

مثل دیگر ، کسی بگریبان مردی چسبیده میگوید : « تو صد تومان پول مرا خورده ای ». یکی هم بگریبان مردی چسبیده میگوید : « میتوانی بود که تو صد تومان پول مرا بخوری ». آن یکی چیزیست رویداده. این یکی چیزیست که شاید روی دهد.

هر اثری که بیک داستانی بار است از اینجهت است که آن داستان روی داده : اگر بشنیدن خبر آن میگیریم ، اگر در کتابها آنرا مینگاریم ، اگر کسانی را که در آن دست داشته اند میستاییم یا مینکوئیم ، اگر آن را مایه عبرت می شماریم ، همه اینها باین عنوان است که آن داستان رویداده. داستانی که روی نداده و جز در اندیشه و پندار یک رمان نویسی وجود ندارد بچنین داستانی هیچ اثری بار نیست.

مثلاً اگر کسی آدم کشته اثرهای بسیاری بر آن بار است : هرکسی میخواهد داستان او را بشنود و چون شنید در اینجا و آنجا باز گوید ، هرکسی بر کشنده نفرین فرستاده کشته شده را بمظلومی یاد میکند ، کشنده را بمحکمه کشیده کیفر میدهند ، همیشه خویشان او سرافکنده کار او میباشند و دیگر اینگونه اثرها.

ولی بر پندار اینکه فلان کس شاید آدم بکشد یا می تواند آدم بکشد هیچ اثری بار نیست ، چنانکه بر حوادثی که ما در خواب می بینیم اثری بار نمیکنیم.

مقصود خود را روشن تر سازم : در حوادث تنها اینکه « شدنی » است کافی نیست باید « شده » باشد تا تاریخ شمرده شود و اثرهایی بر آن بار گردد.

این تفاوت میانه « شدنی » و « شده » در خود رمان بهتر از دیگر جاها پیداست. زیرا هرکسی که بخواندن رمانی آغاز میکند و سرگرم می شود و از حوادث آن متأثر می گردد ، در گرماگرم این تأثر همینکه متوجه افسانه بودن داستان می شود بیکبار آن تأثر از بین می رود.

نپندارید که مقصود شما را درنیافته ام. مقصود شما اینست که حوادثی که با اندک تفاوتی پیایی در جهان روی می دهد رمان نویسی داستانی را شبیه آنها نوشته و پیرایه هایی از پندار خود بر آن می افزاید تا برجسته ترین نمونه آن حوادث باشد. نیز کسانی را از پندار خود در آورده در این داستان دخالت می دهد و این کسان را نیز برجسته ترین تیپ خویش می سازد.

من می گویم : این زحمت برای چیست؟ اگر داستانی که سروده می شود شبیه حوادثی است که در جهان رویداده پس برای چه خود آن حوادث سروده نشود و شبیه آنها از راه پندار ساخته شود؟!

اما آن برجستگی که رمان نگار بداستان می دهد بگفته خودتان آن پیرایه و فزونی است. پس اگر مقصود ساختن شبیه حوادث جهانی است این پیرایه نباید در کار باشد.

چون زمینه بسیار باریک است بیش از این در این زمینه سخن نمی رانیم. من پذیرفتم که رمان آنست که کسی داستانی از پندار خود سازد که « شدنی » باشد. ولی می پرسیم آیا رمانهایی که شما آنها را ستوده و شاهکار ادبی می شمارید همه آنها دارای این شرط می باشند؟ آیا داستانهایی که آناتول فرانس می سراید « شدنی » است؟!

گام دیگری برداشته فرض می‌کنم که داستانهایی که آناتول سروده نه تنها «شدنی» است بلکه «شده» است. بعبارت دیگر من آنها را نه رمان بلکه حوادث راستین تاریخی می‌پندارم: این برآستی بوده که فرشتگانی از آسمان روگردان شده و در زمین نقشه نافرمانی بر خدا می‌کشیده‌اند. نیز نابکاری سراسر خاندانهای فرانسه را فراگرفته بوده و همه زنان با داشتن شوهر و خاندان هریکی با جوانی سرو کار داشته و جز در پی کام دل نبوده‌اند - همه اینها حوادثی است که رویداده. ولی می‌پرسم آیا چه سودی از نوشتن آنها در کتاب هست؟! آیا از پرده دری چه منظور بدست می‌آید؟! چون بگفته تازیان «خواستن پرده چشم و گوش است» از علاقه‌ایکه در رمان خوانان درباره آناتول فرانس می‌بینم دور نمی‌دانم که برای این کار او نیز علتی بتراشند و بگویند مقصود بیدار کردن مردم بوده که بر عیبهای خود بینا باشند.

من این را هم پذیرفتم. لیکن می‌پرسم: رازهای عشق را موبمو گفتن و سخن را تا آخرین نقطه آمیزش زن و مردی رسانیدن و چندین بار کالبد سرتاپا لخت زنی را از پیش دیده خوانندگان گذرانیدن - آیا این بی‌شرمی‌ها چه علت داشته است؟!

درباره رمان نگاران اگر چند تنی را از ویکتور هوگو و تولستوی و مانند ایشان را کنار بگذاریم که از آنان در جای دیگری سخن خواهیم راند، حقیقت داستان دیگران آنکه چون رمان نویسی از یکسوی کار بی‌مایه آسانی است که هرکسی با آسانی می‌تواند چیزهایی بهم بیافد و داستانی پدید آورد از سوی دیگر هم، رمان بیش از هر کتابی خریدار دارد بویژه اگر سخن از زنان و از عشق بازی باشد و پیایی یاد بوس و کنار کرده شود که بی شک نسخه‌های بسیاری بفروش رسیده و در اندک زمانی نام مؤلف دانشمند بهمه جا خواهد رسید از اینجهت رمان نویسی رواج بسیار یافته و کسان بسیاری بسوی آن گراییده‌اند. بویژه در اروپا که میزان نیکی هر چیزی پول در آوردن آن چیز است و هر کاری که سود از آن بکسی رسید آن را نیکو می‌شمارد اگرچه کار بسیار پست و زشتی باشد.

اینست حقیقت رمان و رمان نگاری. و اینست که در بیشتر رمانها پای زنان بویژه زنان نابکار بمیان آورده می‌شود و آقای نویسنده درباره بوس و کنار و دیگر آمیزشهای زن و مرد داد سخن داده چنان نقاشی میکند که تو گویی سالها پیشه مشاطگی را دارا بوده.

چیزیکه هست هر دسته و گروهی که پیشه زشتی را پیش می‌گیرند ناچار عنوان نیکی برای آن می‌اندیشند که نزد مردم آن را دستاویز گیرند. برای رمان نویسی هم عنوانهایی اندیشیده‌اند تا بتوانند حقیقت آن را پوشیده بدارند و اینست که هرکسی لحن دیگری دارد و هر یکی عنوان جداگانه ای برای آن یاد می‌کند. ولی آیا حقیقت پنهان خواهد ماند؟!

آیا گفتن اینکه رمان از ادبیات است و رمان نگاران مقصودشان پند و اندرز بمردم و باز نمودن عیبهای زندگانی است ما را از درک این نکته غافل خواهد ساخت که شاید نود و پنج از صد رمانها در زمینه آمیزشهای زن و مردیست و بی پرده از بوس و کنار و از دیگر کامگزاربها سخن میرانند. آیا ما

نمیتوانیم بپرسیم که مگر جز در این زمینه ها پند و اندرز بمردم نمیتوان سرود؟! آیا درس عشق آموختن بیسران و دختران جزو ادبیات است؟!

ما آشکار می بینیم که رمان نویسان چون بداستان های مهم تاریخی نیز می پردازند نخست آنرا بقالب افسانه می ریزند تا موافق دلخواه افسانه پرستان باشد و در آنجا نیز پای زنی را بمیان میکشند تا از هرباره وسایل فراوانی خریداران کتاب فراهم باشد. آیا چه علت خرد پسندی بر این کارها میتوان اندیشید؟!

این قضیه شنیدنی است که جوانی سالها در اروپا بسر داده و در بازگشت یک دیپلم و یک لقب دکتری همراه آورده. ولی این لقب و آن ورق همان اندازه ارزش دارد که لقب شیخ و اجازه اجتهاد آخوند های بیسواد نجف رفته. آقای دکتر از آنهمه علوم اروپا تنها فن رمان نویسی را یاد گرفته و اینست که اکنون رمان نویسی میکند و در وصف بوس و کنار داد دکتری میدهد. چرا که این کار آسان و بیمایه است و با اینحال خریدار فراوان هم دارد.

دکتر را این بس که آن سخنان بیشرمانه را برروی کاغذ بیاورد و کتابی تألیف و چاپ بکند و از این راه نانی بخورد. او را چه که صدها جوانان از خواندن این سخنان بیشرمانه او رشته شکیبائی را از دست هشته تشنه وار خود را بسرچشمه های سوزاک و سفلیس خواهند رسانید؟! او را چه که از این درس عشق که او بدختران جوان میآموزد چه فسادها در خاندانها خواهد روی داد؟!

آناتول را شما مینویسید : با تعصب مذهبی مبارزه کرده. من میگویم : با خدا هم مبارزه کرده. با عفت و پاکدامنی نیز مبارزه کرده.

در تبریز میگویند : « اسم شب دادن سرنا و دف نمیخواهد» منم میگویم : « مبارزه با تعصب مذهبی گفتگو از تن لخت زنان نمیخواهد». در کتابهای این مرد ریشخند بر بدعتهای کشیشان و سرکوفت بر عفت و پاکدامنی همعنان میرود. از کجا که مقصودش جز رواج بی عفتی نبوده و ریشخند بر کشیشان را پرده کار خود نساخته است؟!

اینکه من سرودن داستانهای عشقی و گفتگو کردن از زنان را بر رمان نگاران ایراد میگیرم نپندارید که چون خودم از پل جوانی درگذشته ام اینست که بر جوانان و کارهای جوانی انکار دارم. من اگر هم سالم از چهل گذشته و دوره جوانی را بسر داده ام جوانی و چگونگی آن را فراموش نکرده ام. بهر حال من بر آن کشش یا جذب که آفریدگار میانه زن و مرد گزارده و دو جنس را نیازمند یکدیگر ساخته ایراد ندارم. چگونه ایراد کنم بر چیزیکه بنیاد پیدایش آدمیان و مایه آبادی جهان است؟!

چیزیکه هست اگر مردان و زنان را بحال خود بگزاریم مردان بدستیاری همان کشش بیشتر زنان را تیره بخت و سیاهروز خواهند ساخت. داستانهای عشقی که میانه زنان و مردان روی میدهد بیشتر آنها جز رسوائی زن و ننگینی او را نتیجه نمی دهد.

اگر قضیه این بود که هر مردی چون یکزنی را خواست و سر درپی او نهاده او را دریافت، کار بزناشوئی انجامد و مرد همیشه آن زن را دوست داشته پاسبان و نگهدار او باشد من هرگز سخنی در این زمینه نداشتم و ایرادی برمان نگاران نمیگرفتم. بلکه بسیار شادمان می شدم از اینکه آنان با رمانهای خود بازار عشق و خواهانی را میانۀ زنان و مردان هرچه گرم تر سازند.

فسوسا که قضیه نه اینست! بسیاری از مردان بلکه بیشتر ایشان جز از این مقصود ندارند که هر کدام زنی را شکار کرده تا دلش میخواهد با او کام گزارد و چون سیر شد از دوری جسته پی شکار دیگری برود و بدینسان زنان را بدبخت سازند.

از اینجاست که ما می گوئیم: باید زنان از آمیزش با مردان بیگانه دور باشند تا بدام آنان نیافتند. می گوئیم: دختران تا شوهر نکرده اند باید چشم و گوششان بسته باشد تا با پای خود بدام نشتابند و سرمایه زندگانی خود را از دست ندهند.

می گوئیم: جوانان زن ناگرفته باید از شنیدن و دانستن هرگونه سخنی در زمینه آمیزشهای زن و مردی دور باشند تا آتش جوانی در درون ایشان زبانه نکشد و بی اختیار بدنبال زنان و دختران نیافتند.

همۀ اینها برای نگهداری زن است. برای آنست که مادران و خواهران ما از آسیب راهزنان شهری ایمن باشند.

ولی رمان نویسان و آنانکه ستونهای روزنامه را با گفتگو از روابط زن و مردی پر می سازند و بگمان خود پند و اندرز می سرایند از این نکته غفلت دارند که آن گفتگوها سنگ بیاد دزد انداختن است و نتیجه جز این نخواهد بود که مردان بفریفتن زنان دلیرتر گردند و زنان بخوردن فریب مردان آماده تر باشند.

بهر حال ما حق داریم از رمان نگاران بپرسیم که چگونه است که در هر زمانی پای زنان را بمیان می کشید؟! اگر مقصود شما پند و اندرز است مگر جز در زمینه آمیزش مردان با زنان پندی و اندرزی نتوان سرود؟! نتوان سرود؟! نتوان سرود!؟

من هرگز شک ندارم که پای زنان را بمیان آوردن رمان نگاران از راه پاکدلی نیست و جز این مقصود ندارند که از این راه نیز برواج کتاب خود بیفزایند.

پس چه فرقی هست میانۀ این « دانشمندان » با آن شرکتهای فیلم برداری که زنانی را مزدور گرفته تنهای نیمه لخت آنان را بفیلم در میآورند و بیش از این مقصود ندارند که از این راه بر دخل تجارت خود بیفزایند؟! تجارت خود بیفزایند؟! تجارت خود بیفزایند!؟

نمیدانم چه بگویم و چه بسرایم؟!... از یکسوی کسانی از ایرانیان نیز ندانسته آلودۀ کار رمان شده اند و این بر من دشوار است که بر آنان نکوهش نمایم. از سوی دیگر زیانهای رمان درخور خاموشی نیست.

درخور خاموشی نیست که کسانی زشت ترین داستانها را سروده و کتابها چاپ کرده بدست پسران و دختران میدهند.

در اندک زمانی که رمان نویسی در ایران آغاز شده یکرشته کتابهایی که خود ننگ ایران باید شمرد بیرون ریخته. اگر بخاموشی بگراییم این نادانان آبرویی برای ایران باز نخواهند گذاشت. اگر بیگانگانی ایران را ندیده اند و خواهند آن را از روی رمانهای چاپ شده در تهران بشناسند، زشت ترین صورتی از این کشور در دل آنان جایگیر خواهد بود. هر نادانی که قلم بدست میگیرد توگویی در این سرزمین جوش و جنبشی جز گرد سر زنان ناپاک نیست یا جز از یکمشت مردان پلید بیهوده که سر درپی زنان و دختران دارند مردی در این کشور زندگی ندارد!

ما در ایران هستیم و میدانیم که این چرکها جز تراوش اندیشه کج و چرکین خود آقای رماننگار نیست و در این کشور از آن نابکاریها کمتر نشانی توان یافت. ولی آیا این بیگانه دور از ایران هم این حقیقت را می داند؟!

وانگاه من می پرسم : آیا در جهان هر چیزی گفتنی و نوشتنی است؟! اگر می توان این زشتکاریها را نوشت و بدست جوانان ناآزموده و ساده دل بلکه بدست بچگان نارس داد پس آن چه چیز است که باید پوشیده داشت و پرده بروی آن کشید؟! گذشته از همه اینها آیا چه سودی از این داستانها موجود است؟!

اگر مرد بیغیرت ننگینی بیک زن نابکار هرجایی برخورده و بی آنکه او را از آن پلیدیها پاک سازد بخانه خود برده و نابکارانه یکهفته بسر برده اند آیا چنین داستان نابکارانه ای درخور آنست که نام عشق برویش گزارده و در ستونهای روزنامه موبمو شرح داده شود؟!

اگر یکدسته ژاندارم ناتراش بیابانی با یکدسته زنان بی آرم هرجایی بر پشت بام کاروانسرای بهم ریخته مست و بیخرد دادِ بیشرمی و بیباکی داده اند آیا چنین رسوایی درخور آنست که در کتابی نوشته شده و بدست زنان و دختران داده شود؟!

من می پرسم : آیا یکمرد غیرتمندی رضا می دهد که زن و دختر او تماشاگر چنین رسواییها و بیشرمیها باشند؟! ...

خواهید گفت : نه! می گویم : پس چگونه است که رماننگار آن بیشرمیها را با صدگونه آب و تاب نوشته سر مویی از شرح و تفصیل فرو نمی گزارد و مردان چنین کتابی را خریده بدست زنان و دختران خود میدهند؟! ...

آیا چنین ننگین کاریها درخور خاموشی است؟! .. اگر در اینجا خاموش باید بود پس در کجاست که خاموش نباید بود؟!

چنانکه گفته ام : من نیک و بد هر چیز را در ترازوی سود و زیان جهان می سنجم. انگارها و پندارهایی که هر دسته و گروهی درمیانه خود دارند و آنها را دستاویز کار خود می شمارند نزد من ارج و بهایی ندارد.

تنها عنوان اینکه «رمان از ادبیات است» مرا از دنبال کردن زیانهای رمان باز نخواهد داشت. «تاییس» رمان معروف آناتول فرانس که شما آنهمه ستایش از او کرده اید هم اکنون در پیش من است. بار دیگر آن را خوانده ام و هرچه می اندیشم زمینه ای برای آن ستایشها در این کتاب نمی بینم.

پارسایانی دل از جهان کنده در بیابان نیل در صومعه ها بسر می برده اند. پافنوس نامی از ایشان که پیش از آمدن بصومعه، زنی را دیده و دل باو داده بوده کنون آهنگ آن می کند که آن زن را از نابکاری نجات داده او را نیز بصومعه بکشاند. آن زن با همه آلودگی سخت بنابکاری چون دل پاکي داشته دعوت پافنوس را پذیرفته و بیکبار چشم از همه چیز پوشیده خود را بصومعه ای می رساند. ولی دل پافنوس هنوز بجای خود برنگشته و پیوسته او را نآسوده می داشته. برای رهایی از این رنج ریاضتهای بسیار سختی بر میخیزد لیکن چاره درد دل نمیتواند. در این میان پیشوای راهبان که بر کوهی بسر می داده برای بازدید شاگردان خود از کوه پایین می آید و شاگردان که پیشواز او شتافته بودند بعلم غیب از راز دل هرکسی خبر می دهد و گرفتاری دل پافنوس را هم باز نموده از حال تاییس که این زمان در صومعه بحال مرگ بوده آگاهی میدهد ...

این داستانها اندکی از آن تاریخ است که برآستی روی داده بسیاری را هم مؤلف از پندار خود تراشیده و بر آنها افزوده.

نخستین دشواری اینست که چگونه آن راست ها را از این دروغها جدا سازیم؟.. ناگزیر باید همه را بیاد سپرد و چه بسا که خواننده این دروغها را بجای تاریخ باور کرده در اینجا و آنجا باز گوید. چنانکه باین خطا بیشتر رمان خوانان گرفتارند.

و آنگاه من از آناتول می پرسم که این داستانها با بیدینی و انکار خدا چه سازشی دارد؟! اینکه راهبی در سایه خدانشناسی و ریاضت کشی غیب گویی می کند چرا دیگری از شنیدن آن غیب گویی از دین در رفته انکار خدا نماید؟! غیبگویی یک دینداری اگر مایه دینداری بیدینان نباشد باری چرا علت بیدینی دینداران باشد؟!

از این مرحله نیز گذشتیم: مقصود از سرودن این داستان چیست؟! خواهید گفت: ریشخند بر کشیشان و بیهوده گوییهای ایشان. بسیار خوب کشیشان درخور ریشخند هستند و آن داستانهایی هم که از راهبان در کتابها آورده اند بیشتر آنها گزافه آمیز و دروغ است. ولی آیا توبه کردن یکرزی از نابکاری و گذشتن او از آسایش و مال نیز درخور ریشخند است؟! و آنگاه آیا در ریشخند بر کشیشان باید انکار خدا نیز کرد؟!

اگر در گفته های این « دانشمند» فرانسه دقت کنیم از آغاز تا انجام دو مقصود بیشتر ندارد: یکی انکار خدا. دیگری رواج بی عفتی. عمده مقصود او از این داستان آنکه چرا تاییس از نابکاری بازگشته و چرا پافنوس از نخست که باو دست یافت بکامگزاری برنخاسته! یگانه آرزوی این فیلسوف

رمان نگار و عضو آکادمی فرانسه آنکه ریشه‌ خدانشناسی از جهان کنده شده و بنیاد پاکدامنی از گیتی برانداخته شود.

چیزیکه هست کتابش باین مقصود شوم نیز نارساست. زیرا چنانکه گفتیم برداشتی که او نموده با این نتیجه که می‌خواهد سازگار نیست و اینست که من نامی برای کتابهای او جز عبارت « سرسام و یاهو بافی» پیدا نکردم. چه باید کرد که آنخواهر گرامی آنهمه ستایش از این کتاب کرده اند. دوباره باید گفت: «خواستن پرده چشم و گوش است».

بر من ایراد گرفته اید که چرا آناتول را با الکساندر دوما از یک ردیف گرفته ام و این را خود وهنی بر آناتول می‌شمارید. من می‌گویم: در کار بیهوده پیش و پس منظور نتوان داشت. در جاییکه من رمان را کار بیهوده ای می‌دانم نزد من همه رمان نگاران یکسانند، گو که نزد دیگران رتبه بندی‌هایی در کار باشد!

می‌نویسید: بالزاک در دیباچه «کمدی هومن» گفته که وظیفه ادبیات از وظیفه تاریخ کمتر نیست، یکی دیگری را تکمیل می‌کند: «در تاریخ، قضایای سیاسی ثبت می‌شود و حال آنکه نویسنده رمان قضیه ای را که مورخین فراموش کرده اند بیان می‌نماید و آن عادات و اخلاق است».

این گفته بالزاک اگر بیرونش دلنشین و دلفریب می‌باشد درونش بی پایه و ناستوار است. چنانکه گفته ایم رمان نویسی از اینجا پیدا شده و رواج پیدا کرده که از یکسوی کار بیمایه بی رنجی است. بگفته یکی از ایرانیان «چشمها را رویهم نهاده کمیت اندیشه را بتک و تاز بیار هرچه پدید آمد آن رمانست». از سوی دیگر رمان بیش از هر کتابی خریدار دارد و دخل بنویسنده می‌دهد. بویژه با آن هیاهویی که در پیرامون این کتابها بر می‌انگیزند و یک دروغ پرداز افسانه بافی را بصف دانشمندان رسانیده افسانه بیهوده ای را «کتاب فلسفه اجتماعی» می‌خوانند. این رسم اگر در اروپا نباشد در ایران هست که رمان بافان پشتیبانی از یکدیگر می‌نمایند و چون رمانی چاپ میشود دیگران در راه ترویج آن از کوشش دریغ نمی‌نمایند.

آن هیاهویی که امروز درباره رمان نویسی هست ده یک آن در زمینه «تندرستی» نیست. چرا که رمان نویسان دسته بندی دارند و در کار خود هوشیارند. ولی اطباء و آنانکه باید پاسبان تندرستی مردم باشند آن دسته بندی و هوشیاری را ندارند.

بگفته یکی از دوستان نگارنده: «هنگامی که یک رمانی چاپ می‌شود چندان هیاهو راه می‌اندازند که تو گویی برات رستگاری برای مردم آورده اند».

از اینجاست که کار رمان نویسی بالا گرفته و چون کسی زبان بخرد گیر نمی‌گشاید و اگر هم کسانی عیب آنرا دریافته اند پایبند گفتن و نوشتن نیستند اینست که روز بروز بروج کار افزوده است. ولی برای هر کاری عنوانی می‌باید. برای این کار «دروغ بافی و افسانه پردازی» هم عنوانی بایستی پیدا کنند که هم خوانندگان را بهتر فریب دهد و هم زبان بدگویان را ببندد. در زمینه

پیدا کردن چنین عنوان و دستاویز است که می بینیم هر رمان نگاری سخن دیگری می گوید. گفته برادران کنگور آن بود که شنیدیم. این هم گفته بالزاک است که می شنویم. بگفته عرب « علل ذکروها بعدالوقوع».

« رمان تاریخ اخلاق و عادات است».. من می پرسم آن عادات و اخلاق که رمان نگار برشته نگارش می کشد اگر از روی مدرک است پس آن تاریخ است نه رمان و باید با زبان تاریخ سروده شود. و اگر از روی پندار خود رمان نگار است پس درخور هیچ ارجی نیست و جز تباهی عمر شنونده و خواننده نتیجه ای از آن بدست نخواهد آمد.

اگر در تاریخها تنها از قضایای سیاسی سخن می رانند از اینجهت است که جز خبر آن قضایا از زمانهای باستان بدست نرسیده. خود تاریخ نگاران باین نقص تاریخ اقرار دارند ولی چاره برای آن نمی شناسند. اگر رمان نگار میخواهد جبران این نارسایی تاریخ را با پندار خود کند این کار او بدان خواهد مانست که کسی چون دسترس بپول ندارد جیب و بغل خود را با سفال انباشته در دل خود آنها را پول انگارد.

اگر کار با پندار می گذرد چه حاجت برمان نگار و خواندن رمان او؟! چرا هرکسی چشم رویهم نگزارد و پندارهائی از خویشتن پدید نیآورد؟! اینکه یک کسی داستانی را از دیگران می پرسد و می شنود این در جایی است که بنا بداستان راستین باشد. در جاییکه سر و کار با دروغ و پندار است چرا هرکسی خویشتن نپندارد و خویشتن دروغ نپردازد!؟

سخن کوتاه کنیم : در بازار پهناور پندار هیچ کالایی بها ندارد. در آن بازار بیکران گرانبهاترین چیز با ارزانتترین چیز یکسان است. شما چشم برویهم گزارده بیندیشید : ملیونها خروار طلا رویهم ریخته و همه آنها از آن شماس. سپس بیندیشید : صد دینار پول نیکل در دست دارید. این دو اندیشه هر دو یکسان است.

شاید آن داستان را شنیده باشید که مرد بینوایی که سالها عسل نخورده بود در دکان بقالی چشمش بعسل افتاده از دور انگشت با اشاره بآن می آلود و بدهان می برد و بدینسان در پندار خود عسل میخورد. بقال که زیرچشمی او را می پایید خواست سربر او گزارده شوخی کرده باشد. نزدیک رفته طلب پول عسل کرد. مرد بینوا بدانسان که عسل خورده بود بدانسان هم پول آن را پرداخت. باینمعنی که انگشتهها را بهم ساییده می شمرد : این یک این دو این سه ...

اینست اندازه ارزش « تاریخ اخلاق و عادات» که رمان نگاران از پندار خود در می آورند و زهی بی انصافی که نام آنرا تاریخ می گزارند. باید گفت که آقایان چون تنها بقاضی میروند و خردمندان در برابر آنان بخاموشی گراییده اند از اینجاست که برای کالای ناروای خود هرگونه ارجی می پندارند. افسانه بافی و نقالی که بیهوده ترین و پست ترین کاری است اینان آن را گاهی ادبیات می خوانند گاهی فلسفه می نامند و گاهی آن را تاریخ اخلاق و عادات ستوده و وظیفه خود را بالاتر از وظیفه تاریخ نگاران می شناسند. افسانه بافی و اینهمه لاف و گزاف!؟

اگر رمان زیانه‌های دیگری نداشت و تنها از اینکه او دروغ پردازی است کار ننگینی بیش نبود، چه رسد باینکه بیشتر رمان نگاران کسان ناتراشیده بی آزر می هستند و رمان نگاری را وسیلهٔ یکرشته بیشرمیها و بی آزرمیهای خود ساخته اند.

مرا شگفت می آید از اینکه شما - شما یک خانم مسلمان زادهٔ ایرانی نژاد - بر یک رمان نگار اروپایی روا می شمارید که بیهانهٔ بدگوئی از کشیشان زبان بترویج بیدینی باز کند. روا می شمارید که در سراسر کتاب های خود بپاره کردن پردهٔ شرم و پاکدامنی زنان بکوشد. روا می شمارید که صدها و هزارها دروغهای بی بنیاد را بهم بافته بنام عادات و اخلاق مردم در هزار و چند صد سال پیش برشته نگارش بیاورد.

ولی روا نمی شمارید که یکمرد خداشناسی که مایهٔ زندگانی او جز خداشناسی نیست زبان به بد آن رماننگار اروپایی باز کند و او را « نادانک » بخواند و این کار را مخالف متانت می شمارید! مرا شگفت می آید از اینکه مردی از اسپهان نامه بما نوشته میگوید: چنانکه ما راضی نیستیم کسی بدگویی از سعدی ایران بکند راضی هم نیستیم کسی بد آناتول فرانس فرانسه را بگوید. آیا این درجه بندی کی شده که هر گروهی چند تنی را برگزیده و هر یکی از آنان را بر روی کرسی بلندی نشانده و هاله برگرد سر او بسته اند و راضی نمی شوند که کسی نام یکی از آنان را بر زبان براند؟!

آیا از اینکه کسانی بر فلان رماننگار ستایشهایی می سرایند و او را دانشمند بزرگواری می شمارند باید همهٔ مردم لب از سخن بر بسته در برابر بیدینی و بی آزر می او خاموش بنشینند؟! آیا از اینکه مبادا در فرانسه کسی از سعدی ما بدگویی کند ما در ایران باید لب از بد آناتول فرانس و آلکساندر دوما بر بندیم؟!

من دست از آناتول و آلکساندر برداشته بسعدی می پردازم. مگر اینمرد آن نیست که باب پنجم گلستان را نوشته و ایرانیان را سرافکندهٔ جهان ساخته است؟! اینمرد آن نیست که با همهٔ ایرانیگری و مسلمانی چون در زمان مغول می زیسته بترویج زشت ترین نابکاری آن زمان برخاسته و بکارهایی اعتراف کرده که بآیین مسلمانی سزای آن زنده درون آتش سوختن بوده؟! اینمرد آن نیست که برای آنکه « زردشت » را با « مش » قافیه گرداند زشت ترین توهینی را بیک پاکمرد بزرگواری روا داشته است؟! از کی این رسم در جهان پیدا شده که مردمان بآناتولها و سعدیها بنازند و صدها مردان بزرگ خدایی را که در تاریخ خود دارند فراموش گردانند؟!

چرا ایرانیان بآن ننازند که پیغمبری همچون زردشت از میان ایشان برخاسته که شاید نخستین کسی است که آیین خداشناسی و یگانه پرستی را گزارده؟! چرا بآن ننازند که در آغاز پیدایش اسلام با همهٔ آن خونریزیها با عرب سپس ایرانیان چون پی بحقیقت آن دین خدایی بردند پاکدلانه بیروی آن برخاستند و صد گونه فداکاریها دربارهٔ آن دین نمودند؟!

مردم فرانسه چرا بپدران شوالیه خود ننازند؟! چرا به ژاندارک ننازند؟! چرا بآن شورش تاریخی خود ننازند؟!

گفتگو را با آن خواهر گرمی بیپایان میرسانم. سخن در این باره دراز است ولی مجال گفتن بیش از این ندارم. مگر در هنگام دیگری بار دیگر در این زمینه بسخن پردازم - لیکن این نکته را ناگفته نگذارم که رمان یکی از چیزهاییست که راهنمای من بسوی درک حقایق اروپا گردیده. من مدتها گرفتار این اندیشه بودم که آیا برآستی اروپاییان از خرد بیگانه اند یا این تعصب شرقیگری است که مرا بسوی چنین گمانی می راند .. پس از کشاکش درازی میانه این اندیشه و آن اندیشه که شاید چهار سال مدت کشید سرانجام از راه دلیلهایی یقین کردم که برآستی خرد از اروپا رخت بر بسته. یکی از آن دلیلهای داستان رمان بافی اروپاییان است که بی شک با خرد سازش ندارد. این پیش گویی را هم کرده باشم که با همه لافها و ستایشها که امروز درباره رمان بر زبانهاست پس از دیری رمان نکوهیده ترین چیزی در نزد مردمان بویژه مردمان شرق خواهد بود و شاید روزی برسد که کسانی برمان سوزی برخیزند که هر کجا کتاب رمانی بدست آوردند بی درنگ آنرا خوراک آتش سازند. من این پیش بینی را میکنم و خود چشم براه چنان روزی هستم. نزد من رمان امروز در حکم تعزیه خوانی دیروز است. چرا که هر دو کار بیهوده و بیخردانه است. چنانکه تعزیه خوانی پس از آنهمه ارجمندی و پس از آن تکیه بندیهای پادشاهان ، امروز کارش به پس کوچه ها کشیده و مایه در یوزه گردی شده یقین میدانم که بزودی رمان نویسی هم بروز او خواهد افتاد و این حال او را پیدا خواهد کرد.

کسروی

[تا اینجا متن اصلی کتاب را که دو گفتار به عنوان رمان و سه گفتار در پاسخ خانم فاطمه سیاح بود آوردیم. گفتارهای دیگری در همین زمینه نوشته شده که برخی بخامه خوانندگان پیمان و پرچم بوده که آنها را نیز در زیر می آوریم. اینها بازتاب آن گفتارهاست و از احساسات و آزمایشهای خوانندگان سرچشمه گرفته.]

... علت اینکه جوانان هنوز از هفده و هجده سالگی چشم و گوششان باز شده از دنبال زنان نابکار میفتند چیست؟ آیا در سی سال پیش هم جوانان حال امروزی را داشتند؟ آیا نه اینست که رمانها و تاترها و سینماها هر یکی جداگانه معلم عشق است و چشم و گوش جوانان را باز میکند و اینها باعث هستند که بسیاری از جوانان گرفتار این دردهای ناپاک میشوند و هنگام زناشویی یک دختر بیگناهی را نیز گرفتار و آلوده میسازند؟!

آن کسانی که داستان شناسایی مردی را با زنی از آغاز تا انجام و با سراسر گوشه ها و رازهای آن مینویسند یا نشان میدهند همچون آموزگاری که درس بشاگردان بیاموزد آیا چه مقصودی از این کار خود دارند؟! یا چه نتیجه را منتظر هستند جز اینکه جوانان که آن کتاب را میخوانند یا آن نمایش و

بازی را می بینند رشته خودداری را از دست داده و در خیابانها و کوچه ها دنبال زنان افتاده و خویشتن را بسرچشمه سوزاک و سفلیس رسانند.

چه صدها و هزارها جوانانی که از همین راه رشته شکیبائی را از دست داده و در هنگامیکه دیوانه وار در کوچه ها و خیابانها میگردیده ناگهان در چاه چرکینی سرازیر و بدانسان آلوده و پلید گردیده!

آن پدریکه در دست پسر زن ناگرفته جوان خود رمان عاشقانه می بیند و آن را از دست او نگرفته و در توی بخاری نمی اندازد چه شگفت که پس از چند ماهی آن پسر را آلوده دردهای چرکینی از سوزاک و سفلیس و مانند آنها یافته ناگزیر باشد که مدتها زحمت رنجوری او را بکشد؟!

آن مادری که دختر جوان خود را از رفتن بسینماها و تیاترها جلوگیری نمیکند چه شگفت که پس از زمانی خاندان خود را دچار بدنامی یابد و ناگزیر باشد که از آن دختر و از نام او بیزاری جوید؟! مقصود این است که آقای دکتر تومانیانس و دیگران مردم را گناهکار و ناشایسته ندانند و از نوشتن کتابهای سودمند درباره تندرستی نومید نباشند. بلکه بدانند که گناه از کسان دیگریست که در راه سود اندک خود از ویران کردن خانه های مردم باکی ندارند و ما بیاری خدا امیدواریم که این ناکسان را بر سر جای خود خواهیم نشاند.^۱

پیمان

کارهای اروپا بچه می ماند؟

مقاله های آقای کسروی را که در جواب خانم سیاح در سه شماره پیمان می نوشتند خواننده نکته ای بخاطرم رسید که آرزو کردم برای چاپ در مجله بنگارم.

حکایت دجال و خر او معروف است. نگارنده از کتابها اطلاع ندارم و نمیدانم علماء در این موضوع چه نوشته اند. ولی در افواه مشهور است که دجال در نواحی اصفهان در یکی از چاهها محبوس است. و چون دائماً آرزوی خروج از چاه را دارد که سوار خر خود گردیده دور جهان را بگردد و آشوب بر پا سازد اینست که هر شب زحمت کشیده پالان خر را بازرسی کرده پارگیهای آنرا میدوزد باین عزم که بامداد علی الطلیعه سوار شده راه مقصود پیش گیرد. ولی بامداد که بیدار میشود پالان را می بیند که پاره تر از دیروز و پریروز گردیده. از اینجاست که دجال در آن چاه هست تا موقعیکه خدا بخواهد.

کارهای دنیا امروز بحال آن پالان می ماند. در اروپا هر سالی هزارها بلکه ده هزارها رمان اخلاقی چاپ میکنند. صدهزارها بلکه میلیونها فیلمهای اخلاقی نشان میدهند. صدها کتاب در فلسفه اخلاقی و در تربیت تألیف می نمایند. در هر مملکتی صدها معلم اخلاق وجود دارد که در مدارس تدریس علم اخلاق می کنند. با این همه حال فساد اخلاق اروپا آنست که خبرهای آن را هر روز در آژانسها

۱- پیمان ، سال یکم ، شماره پنجم گفتار آیین تندرستی - و

میخوانیم. معلوم است که هرچه زیادتر می کوشند اخلاق زیادتر خراب می شود. نیز اروپاییان راه آهن اختراع کرده اند برای اقتصاد در وقت. اتومبیل اختراع کرده اند برای سرعت سیر و اقتصاد در وقت. آبروپلان همچنان ، تلگراف و تلفن همچنان ، ماشینهای پارچه بافی و ماشینهای زراعت و آبیاری و ماشینهای صنعتی همچنان - همه آنها برای اقتصاد در وقت و برای تقلیل زحمت مردم است. با اینهمه ایشان چندان گرفتار ضیق وقت هستند که بقول خودشان مجال سلام کردن ندارند و انبوه اهالی اروپا برای معاش خود تنها روزانه هفده و هجده ساعت دوندگی و کوشش می نمایند. نمیدانم برای چیست که از هر کار نتیجه معکوس بر میدارند.

در اینجا مثل دیگری بخاطر رسید ناگفته نگذارم : آنحکایت معروف است که لری از دیه بشهر آمده منارهای بلند را دیده بحیرت افتاد و در آنموقع که متحیرانه تماشای مناری می کرد رندی حال او را فهمیده بیچاره را فریفته قدری تخم گزر^۱ باو فروخت باسم اینکه آنها را در دیه بکارد و منار از آنها بروید. لره تخم را کاشته مدتها در انتظار نمو کردن منار گذرانیده چون بیش از چند دسته سبزی نمو نکرد بدست و پا افتاده بکندن اطراف آنها پرداخت و همینکه چشمش بگزرها افتاد که رو بطرف زمین نمو کرده از شادی فریاد زد : « منار روییده اما وارونه روییده».

درباره کارهای امروزی دنیا هم که سعیها و کوشش ها نتیجه معکوس می دهد باید گفت : « منار روییده اما وارونه روییده».

خ - د^۲

بیماری پرگویی

در هرکجا خرد کمتر سخن آنجا فراوانتر

از شگفتی های زمان ما فزونی بی اندازه سخن است. هیچ زمانی مردم باین اندازه پرگو نبوده اند. سخن در زمانهای پیشین ارج سیم و زر را داشت ولی امروز بی ارجتر از سفال و سنگ است. بدانسان که در زندگانی ساده و پیشین ما بزرگترین شماره « هزار » بود و توده انبوه بالاتر از آن شماری نمی شناختند ولی امروز « کرور » و « ملیون » بر زبانها روانست و چه بسا که « بلیون » و « ترلیون » هم بکار می رود ، بهمین اندازه سخن در جهان فزون گردیده است. می توان گفت مردم امروزی ده برابر بلکه صد برابر زمانهای پیشین گفتگو می نمایند یا چیز نویسی می کنند. کسانی خواهند گفت : از فزونی سخن چه باک؟! می گوئیم فزونی سخن دلیل کمی خرد است. در هرکجا خرد کمتر سخن آنجا فراوانتر و هرکسی هرچه سبکمغزتر زبانش بر گفتگو روانتر می باشد. این فراوانی روزنامه ها ، فزونی کتابها ، بیشی انجمنها و کنفرانسها ، همه آنها گواه کوتاهی خردها می باشد.

۱- هویج

۲- پیمان سال یکم ، شماره یازدهم - و

اگر دو خردمندی در موضوعی باهم گفتگو نمایند هرگز نخواهد بود که بیش از چند جمله سخن برانند. آن کار سبکمغزناست که در هر موضوعی بگفتگوی درازی می پردازند و پیاپی گفته های خود را تکرار می کنند.

می گویند: در فلان کشور سالانه سی هزار کتاب چاپ می شود و روزانه هزاران روزنامه نشر می یابد و صدها نطق با رادیو پراکنده می شود. شگفتا اینهمه سخن برای چیست؟! اگر کارها با خرد گزارده می شود باینهمه گفتگو چه نیازی هست؟! مگر آنروز که مردم باندازه ده یک امروز سخن نمی گفتند کارها پیشرفت نداشت؟!!

بهترین نمونه برای پرگویی اروپائیان آن کنفرانسهاست که میانه دولتها برپا می شود و خدا می داند که در هر یکی تا چه اندازه گفتگو می شود و با اینهمه کمتر نتیجه از آنها بدست می آید. در کنفرانس ابزار جنگ (خلع اسلحه) در این چهار سال چه گفتگوهایی که نشده و همه آنها بیهوده و برای فریب یکدیگر بوده است.

کار پرگویی در اروپا چندان بالا گرفته که در هر کشوری هزاران کسان از راه سخن بافی و سخن فروشی زندگی می نمایند و میان مردم جایگاه والایی دارند. آیا نه اینست که همه رمان نویسان و بیشتر روزنامه نگاران سخن باف و سخن فروشند و بی آنکه مطلبی برای گفتن داشته باشند صدها صفحه را از سخنان خود سیاه ساخته ب مردم می فروشند؟! در زندگانی پیشین ما نیز بیشتر شعرا سخن باف بودند که از راه این بافندگی زندگی میکردند. چیزی که هست شعرای ما بفراوانی سخن بافان اروپا نبودند و هیچکدام از ایشان سخن باین فزونی نمی بافتند. وانگاه شعرهای آنان اگر هم مطلبی نداشت باری سخنان سنجیده و آراسته ای بود که در بافتن آنها زحمت بکار میرفت. ولی در سخن بافی امروزی اروپا هیچیک از اینها نیست.

در تبریز کسانی که باغ انگور دارند در تابستان چون انگورها میرسد روزی همه خویشان و آشنایان خود را بباغ دعوت می نمایند و این میهمانی جز برای انگور خوردن نیست که میهمانان هرچه می توانند انگور میخورند.

نظیر این کار در میان اروپائیان آن کنگره ها و کنفرانسهاست که در این شهر و آنشهر برپا می نمایند و مردمانی از شهرهای دور و نزدیک به انبوهی در آنجا گرد می آیند و این گرد آمدن جز برای آن نیست که چند تنی داد پرگویی داده گفتگو نمایند و اینستکه چون آن پرگوییها کرده می شود کنگره یا کنفرانس بهم خورده هرکسی بجای خود باز میگردند بی آنکه نتیجه ای از آن گرد آمدن در دست داشته باشند.

نمونه این کار در ایران روی داد که در دو سال پیش بنام کنگره زنان شرقی هیاهویی برپا کردند و زنانی از سوریا و مصر و افغان و هند و ژاپن در تهران گرد آمدند. ولی نتیجه بیش از آن نبود که زنانی میدان بدست آورده داد سخنوری دادند و تا می توانستند گفت و شنود نمودند و چون این کار

منظور را بپرداختند هرکدام بجای خود بازگشتند بی آنکه هیچگونه سودی از آن کار ایشان در دست باشد.

بی پرده باید گفت این پرگویی بیماری ایست که اروپا دچار آن گردیده و سرچشمه آن همانا سستی خردهاست. و آنچه ما را بنگارش این گفتار برانگیخته آنست که می بینیم این بیماری کم کم بشرق نیز سرایت مینماید.

ما افسوس داریم که شرقیان خود را بهمه عیبهای غرب آلوده می سازند و بدینسان مفت و بیخود ارج و بهای خویش را از دست میدهند.

امروز رمان نویسی که خود شاخه ای از پرگویی غربیان است در سراسر شرق رواج گرفته و بسیاری از جوانان هرکدام رمانی نوشته و خود دلیلی بر بیخردی خویش بدست مردم میدهد. نیز در هر کجا روزنامه ها بزرگی و فزونی اوراق خود می کوشند و این را دلیل پیشرفت و برتری کشور خویش می شمارند. بی آنکه بدانند که بزرگی روزنامه دلیل پرگویی و پرگویی دلیل کوتاه خریدیست.

مصر که در راه اروپاییگری پیشی بر همه کشورهای شرق دارد روزنامه هایی از آنجا می آید که هرکدام روزانه شانزده ورق بزرگ را پر می سازد. دریغا این همه سخن برای چیست؟ آیا نتیجه این بزرگی بی اندازه روزنامه جز از آنست که مرد مسلمان مصری قلم برداشته ستایش فلان ستاره سینمای آمریکا را بنگارد و روزانه یک صفحه روزنامه را پر از آن ستایشهای ننگین گرداند؟!

دریغ ای مرد مصری دریغ! دریغ که تو ارج خود و سرزمین خود را نمی شناسی! دریغ که راه بسیار کجی را زیر پا داری!

دریغ که در آیین سرزمین تو بیهوده گویی (لغو) گناه است و کسانی نباید در سوگواری بر مردگان خود نیز بستایشهای گزافه آمیز و بیجا برخیزند. از آن سرزمین هزاران کسانی برخاسته اند که خاموشی و کمگویی را بهترین آرایش آدمی شناخته اند و هر یکی از ایشان مایه سرفرازی جهان بوده اند. ولی تو پشت پا بر همه چیز سرزمین خود زده پیروی از اروپا را مایه بهتری و برتری می پنداری و بنام این پیروی ستایشگری زنان تردامن و نیمه نابکار اروپا را ننگ خود نمی شماری.

تو بر خود می بالی که همچون غربیان روزنامه بزرگ شانزده ورقی داری ولی فراموش میکنی که در هر صفحه از آن روزنامه سرفرازی دیگری را از سرفرازیهای سرزمین کهن خود پایمال میسازی! مرا شگفتی می فزاید از اینکه کسانی در روزنامه های ایران یاد نویسندگان اروپا و اینکه آنان از راه نویسندگی زندگی می نمایند کرده افسوسها میخورند که چرا در ایران چنان نویسندگانی نباشند؟! تو گویی پیدایش آن نویسندگان در اروپا دلیل پیشرفت و برتری اروپاییان است! تو گویی پرگویی و سخن بافی نشانه برتری یک مردمی بشمار است.

هر کسی بهره از خرد دارد باید بداند که فزونی سخن دلیل کمی اندیشه و کوتاهی خرد است. باید بداند که در اروپا خردها به پستی گراییده و از اینجاست که آنهمه سخن فراوان گردیده و از اینجاست که آنهمه گرفتاری برای اروپائیان پیش آمده.

آن سخن فروشان اروپا که نویسنده نامیده می شوند و برای ایران نیز بودن آنان آرزو می شود مگر چه سرمایه دانشی دارند که یک عمر سخن برانند؟! آیا جز اینست که سخن از آسمان و ریسمان بهم بافته بدست مردم میدهند؟!

دریغا! کار یاهو بافی اروپاییان چندان بالا گرفته که «گذشته» با آن پهناوری و بیکرانی از عهده یاهو بافی آنان بر نمی آید و اینست که بسیاری از ایشان به «آینده» می پردازند :

«در سال ۱۹۴۰ جنگ روی خواهد داد در ساعت سه پس از ظهر روز هفتم مارس هواپیمایان آلمان پاریس را بمباران خواهند کرد ... پس از ده سال که جنگ برپا خواهد بود همه دولت‌ها از پا افتاده تنها دولت فلانی فیروز و توانا خواهد ماند. در بصره کنفرانس صلح برپا گردیده همه دولت‌ها نماینده در آن خواهند داشت ..»

کسی نمیرسد آقای نویسنده از کی دیوانه شده ای؟! اگر دیوانه نشده ای پس این بیهوده گوییها برای چیست؟! آیا از اینسخنان چه مقصودی در کار است؟!

این یک نمونه از نویسندگی غربیان است. بیخرد آن کسانی که این سیاهکاریها را برای ایران و دیگر سرزمینهای شرق آرزو می نمایند.

بیخرد آن کسانی که بزرگی روزنامه ها را دلیل پیشرفت یکمردمی می شمارند و هیچگاه نمی اندیشند که فزونی سخن جز نشان کمی دانش و خرد نخواهد بود.

اگر این بیخردان دم در کشیده بخاموشی گریند همین موضوع یکی از چیزهاییست که شرق را از غرب جدا خواهد ساخت.

آسیا باید این برتری را بر اروپا و آمریکا پیدا کند که آسیائیان تا می توانند از گفتن و نگاشتن کاسته بر اندیشیدن و کوشیدن بیفزایند.

کسروی^۱

از خوانندگان پیمان

زیر این عنوان تکه هایی را که گاهی از

خوانندگان پیمان میرسد چاپ می کنیم.

عیب را تا نگویی مردم ملتفت آن نمی شوند. پیمان پرده رمان را دریده عیب آن را آشکار ساخت. گمان ندارم کسانی که آن مقالات شما را در پیمان خوانده اند دیگر لذتی از خواندن رمان بردارند. چنانکه در چند روز قبل که بخواندن «بینوایان» اثر مشهور ویکتور هوگو مشغول بودم در شیرین ترین نقطه داستان در آنجا که گفتگوی مسیو میریل با آن مرد انقلابی گوشه نشین نقل می شود ناگهان مقالات شما را یاد آورده بخود آمدم که این همه ساختگی است : نه میریلی بوده و نه

۱- پیمان سال یکم ، شماره شانزدهم - و

چنین مباحثه ای درگرفته. چنانکه اگر کسی خواب شیرین ببیند و نیمه کاره بیدار شود حالت غریبی پیدا می کند که بیک آن همه آن لذتها هیچ و پوچ می شود، من نیز بدان حال افتادم و همه لذتهایی را که از حکایت شیرین و شیوای هوگو برده بودم یکجا از دست دادم. و در آن دقیقه که تحت تأثیر نگارشهای شما بفکر عمیقی فرو رفته بودم تو گویی هوگو را میدیدم که شبانه پشت میز نشسته و قلم بدست گرفته این قسمت رمان خود را تهیه میکند و بدانسان که اگر کسی تقلید دعوی زن و شوهر را نشان بدهد یکدفعه شوهر شده با صدای خشن بزن عتاب می نماید و فوری زن گردیده و با صدای نازک جواب آن عتاب را میدهد، هوگو را هم دیدم که دمی مسیو میریل شده بالهجه کشیشانه ایرادات می کند و هنگامی مرد انقلابی گردیده با زبانی بُرا جواب آن ایرادات را میدهد. بقول شما بحیرت فرو رفتم که چگونه این مرد شبهای دراز را بیدار مانده و هوش خود گداخته و دروغسازی می کرده؟! چگونه عقل و حکمت او مانع این سفاهت نمی شده!؟

بقول خانم سیاح هوگو و امثال او نظایر حوادث واقعه را ساخته اند. من هم بنوبت خود اذعان می کنم که هوگو مغز بسیار روشنی داشته و در این کتاب، افسانه خود را با یک رشته بیانات حکیمانه آرایش داده ولی نباید پوشیده داشت که زحمت بیجا کشیده. زیرا این کار او درست مانده آنست که کسی شبیه سکه طلایی را از مس ساخته و در آرایش آن هنر بسیار بخرج دهد و با اینهمه باز آن مس، مس است و هرگز جای طلا را نخواهد گرفت و همه آن آرایشها هدر خواهد بود و هرگز ساختگی جای حقیقت را نخواهد گرفت.

این مثل را برای خانم سیاح می نویسم که ما اگر گدای بدبختی را دم در ببینیم بحال او رقت کرده هریکی باندازه استطاعت خود دستگیری از او می نماییم. ولی اگر کسی مجسمه یک گدای بدبختی را از گچ یا برنز ریخته و آن را دم در ما بیاورد آیا باو هم رقت کرده بصدد احسان و دستگیری می آییم یا اینکه آن [را] وسیله تفریح و تماشا ساخته می خندیم؟
پیمان: آیا رمان نویسان ما چه پاسخی باین ایرادها دارند؟^۱

۱- پیمان سال یکم، شماره شانزدهم - و

جهان از مغزهای پوچ ویران است

کسیکه با دو چشم نابینا پا براه می‌گزارد چه شگفت که پیایی در افتد و از گودالی بگودالی درغلطد! کسیکه با مغز پوچ زبان بسخن می‌گشاید چه شگفت که در یک جمله او چندین سفاهت پدیدار باشد!

آقا کالای نوینی ببازار آورده :

- « باید برای هر یکی از بزرگان ایران افسانه ای درست کرد ...».

- چرا؟!

- « برای آنکه مردم تاریخ زندگانی آنان را باسانی یاد بگیرند».

بر این سخن چندین خرده باید گرفت :

نخست - که می‌گوید که مردم افسانه را زودتر از تاریخ یاد می‌گیرند؟ بلکه اگر حقیقت را بخواهیم افسانه هرگز در خاطر جایگیر نمیشود. زیرا افسانه دروغ است و دروغ با راست همیشه این فرق را دارد که آن یکی کمتر در یاد جای می‌گیرد و این یکی کمتر از یاد می‌رود.

دروغ را چه بسا که خود دروغگو نیز بیاد نمی‌سپارد و از اینجاست که « دروغگو حافظه ندارد»

مثل گردیده.

در زبان فارسی رمانی بهتر از کتاب ابراهیم بیک نوشته نشده و شاید کسانی آنرا چندین بار از آغاز تا انجام خوانده اند. با اینهمه امروز اگر پرسشی کرده شود کمتر یادی از آن در دل خود دارند. ولی تاریخ نادرشاه یا شاه عباس را اگر کسی دوبار بخواند شاید تا آخر عمر فراموش نگرداند.

قرنها و صد قرن‌ها در جهان کشاکش راست و دروغ در کار بوده و همیشه راست چیره و فیروزمند و دروغ زبون و بی آبرو درآمده. بی‌خرد آن کسانی که تازه می‌خواهند شکوه و آبرویی برای دروغ بسیج کنند!

دوم - اینکه می‌گوید : سرگذشت راستین بزرگان را کنار گزارده برای هر یکی داستان دروغی درست کنیم تنها باین جهت که مردم آنرا باسانی یاد بگیرند ، این سخن درست مانده آنست که شاگردی درس ریاضی خود را روان نکرده بنام آسانی یک غزل از دیوان حافظ روان کند. یا مانده آنست که حمالی که یک جوال گندم بدوش او داده اند تا بخانه کسی برد بنام آسانی کار خود آنرا زمین گزارده جوال را پر از گاه کرده بدوش بکشد و بخانه آن کس ببرد.

یا بهتر از همه - مانده آنست که کسی دوست تازه ای پیدا کرده و میخواهد او را بخانه خود برد که راه خانه را یاد بگیرد و پس از آن گاه و بیگاه بآنجا بیاید ولی می‌ترسد که کسان او با یکدفعه دیدن ، آندوست را نشناسند و از اینجهت دفعه دوم که می‌آید اگر خود او در خانه نباشد در بروی دوست باز نکنند ، اینست تدبیر اندیشیده بدوست خود می‌گوید : اجازه بدهید من رخت شما را عوض کرده طوری نمایم که کسان خانه در همین یکدفعه دیدن شما را درست بشناسند و چون اجازه ازو

میگیرد کلاه شیطانی بر سر او گزارده چند تا منگوله و زنگوله بگردن او می‌آویزد و بدینسان او را بخانه خود می‌آورد.

اگر بنا باشد که ما بنام آسانی کار حقیقت را تغییر بدهیم دیگر هیچ حقیقتی بحال خود باز نخواهد ماند!

کسی نمی پرسد: آقای راهنمای راه نشناس! اگر این پیشنهاد شما پیشرفت دارد چرا در سرتاسر تاریخ این کار را نکنیم و بجای آن افسانه هایی از خود نبافیم و رواج ندهیم؟! ببینید اینان با این مغزهای پوچ خود را پیشوای مردم میخوانند و بدینگونه راهنمایی های بیخردانه میکنند.

ما هر چیزی را برای حقیقت آن می‌خواهیم که اگر تغییر پیدا کند دیگر نخواهیم خواست. کسانی اگر داستان یعقوب لیث را می‌خواهند داستان راستین او را می‌خواهند تا بخوانند و عبرت بردارند. بخوانند و یاد بگیرند که این مرد نامدار چگونه خود را از آن کوچکی بآن بزرگی رسانید. اما داستانی که یک نویسنده از پندار خود ببافد ازو چه عبرتی میتوان برداشت تا کسی خواستار او باشد؟! آیا افسانهٔ حسین کرد درخور آنست که کسی از آن عبرت بردارد؟!

در اینجا نیز مثلی باید زد: مادری دواى تلخی بیچۀ بیمار خود داد که بخورد بچه مادر را غافل کرده دوا را دور بریخت مگر اندکی که در ته کاسه نگهداشت و سرکاسه را پر از شربت شیرین کرده سرکشید و بمادر چنین گفت: «مادر جان خوردم». مادر که چگونگی را دریافته بود پاسخ داد: «آری ولی دوا را نخوردی شربت را خوردی».

این آقا هم که میگوید: ما اگر افسانه برای بزرگان بسازیم مردم تاریخ زندگانی آنها را باسانی یاد میگیرند باید گفت: «آری یاد میگیرند ولی افسانه ای را که شما بافته اید نه تاریخ زندگانی آن بزرگ را».

کسانی در شگفت خواهند بود که ما بچنین مثالهای عامیانه ای میپردازیم. ولی این خود عامیگری و نادانی دیگران است که ما را باین سخنان عامیانه وامیدارد. کسی تا چه اندازه نادان باشد که مطلب باین روشنی و آشکاری را در نیابد و تا چه اندازه بیشرم باشد که با این سخنان به پیشوایی و رهنمایی برخیزد؟! چرا اینان لب در نمی بندند که بیمغزی خود را آفتابی نسازند؟!

آنچه بیش از همه بر ما گرانست و بهمین عنوان روا می‌شماریم که هیچگونه نکوهش و توهین دریغ نداریم آنست که سرمایه کار این کسان اروپاییگری است. اینان خرد و دانش و فهم و همه چیز را زیر پا گزارده تنها چشم باروپا دوخته اند که هر آنچه از آنجاست نیک می‌شمارند و برواج آن در میان شرقیان کمر می بندند!

اینان آن فرومایگانی اند که در شرق سرزمین دانش و خرد نشسته پیروی از سفاهت های غرب میکنند و بیشرمانه خود را رهنما و پیشوا میخوانند!

مقاله هایی که پارسال در پیمان دربارهٔ رمان نوشتیم همهٔ خردمندان ایران را قانع کرد و چه بسا کسانی که رمان نوشته بودند و دیگر بچاپ آن نپرداختند. ولی یکمشت نادان که بهره از آن مقاله ها نبرده اند ناگزیریم که برای اینان چنین مقاله ای را بنویسیم و مثالهای عامیانه بزنیم. دریغا افسانه های کیخسرو کیقباد و کیکاوس و دارا و اسکندر که در ایران رواج داشت و فردوسی آنها را با آن شیوایی و زیبایی نظم کرده ما امروز همه را کنار میگذاریم و صد رنج بخود هموار کرده از کتابهای باستان یونان و روم و از نوشته های زیرخاکی جستجوی تاریخ میکنیم. ولی این میگوید تاریخ درست آن کسانی را که در دست داریم رها کرده برای هر یکی افسانه ای بیافیم! آقا بوجار آورده و گندم ها را پاک گردانیده. نوکر نادان کارگر میآورد که دوباره هرچه خاک و ریگ است درون گندم بریزند - آیا چنین کسی نادان نیست؟^۱

در پیرامون رمان - ۱

گفتارهایی را که پارسال در زمینهٔ رمان در پیمان نگاشتیم خوانندگان فراموش نکرده اند. یکی از ایرادهایی را که بر این بدعت زشت اروپائی داشتیم این بود که چون داستان تاریخی را با افسانه درهم می آمیزند این خود زیان بزرگی را در بر دارد و باعث آن میشود که خوانندگان افسانه های بی بنیاد را بجای تاریخ بیاد خود سپارند و در اینجا و آنجا باز گویند. از جمله در آن گفتارها نام دانشمند مصری جرجی زیدان نویسندهٔ الهلال را برده و رمان نویسی های او را نکوهش کرده بودیم. در آنهنگام کسانی از ما رنجیدند و زبان بگله بازکردند ولی ما چون سخن از روی فهم زده بودیم پروای آن رنجش و گله را نکردیم و چون بتازگی گواهی بدرستی گفتار ما از رهگذر خود الهلال بدست آمده در اینجا می نگاریم :

یکی از رمانهای جرجی زیدان رمان «الانقلاب العثماني» است که در آنجا افسانه بافیها کرده و یکمرد و یکزن را بنام «رامز» و «شیرین» دست اندر کار شورش عثمانی ساخته است. بتازگی یکی از خوانندگان الهلال چنین پرسشی از آن مهنامه نموده : «آیا رامز و شیرین دو قهرمان شورش عثمانی هنوز زنده اند و آیا کنون را در کجا هستند؟» مهنامه پاسخ داده که رامز و شیرین دروغی بودند!

کسی از نویسندهٔ الهلال پرسد که آیا سود آن دروغ پردازیها چه بود؟ آیا از چه راهی می توان آن دروغها را که در مغزهای خوانندگان رمانهای شما جا گرفته از مغزهای ایشان بیرون آورد؟!^۲

۱- پیمان سال دوم ، شمارهٔ سوم - و

۲- پیمان سال دوم ، شمارهٔ ششم - و

در پیرامون رمان - ۲

راستی را باید گفت و درستی را نباید پنهان داشت. من وقتیکه شماره اول سال نخست مهنامه پیمان را از یکی امانی گرفته نگاهش میکردم برخوردارم به نوشته ها و گفته هائیکه در آن از زیانهای رمان نویسی و رمان خوانی نگاشته بودید شما را اول کسی دانستم که پی به انجام و زیانکاری آن برده و بواسطه نوشته های پی در پی میخواهید ریشه این فرومایگی و پستی را که کسان اروپا دیده برای ما نیاز آورده بودند بکنید. سپاس خدای را که به آرمانهای پاک و بی آلایش خودتان رسیده و جوانان ایرانی را از پنجه این ناخوشی دوا ناپذیر و کشنده رهائی داده اید. باید تمام رمان خوانان و رمان نویسان که منم هر دو را در سایه نابخردی میکردم و به سرزنشهای آموزگار خود گوش نمیدادم از ته قلب و دل پاک سپاسگذار شما گردند که از راه ناروائیشان برگردانده به شاهراه درستی و دانائی رسانده اید ..

بهرحال من میدانستم که رمانها با این حال بسر نخواهد برد و دیر یا زود به نیستی ابد دچار خواهد شد. رمانهای رنگ و وارنگ ترجمه و غیر ترجمه بسیاری از آنها را دیده و باید با کمال دریغ که عمری با آنها سر کردم بگویم که خواننده ام ... ترجمه از زبانهای خارجی از رمانهای ایرانی از عفت و پاکدامنی دورتر بود. از اینجا میتوان به پستی اندیشه و سستی خردهای آنان پی برد ...

میتوانم بی اغراق بگویم که مهنامه پیمان رهاننده من از غرقاب پستی و نیستی بوده است و از این روست که از رمان و رمان نویسی پاک دست شسته و آنها را در کنج فراموشی نهاده ام. نیست باد کسانیکه سبب نابخردی و فرومایگی توده جوانهای ساده شده اند. آری هستند کسانیکه هنوز در پیش پیمان ایستادگی میکنند ولی آنها نیز باید بدانند که بجز کار ناشایستی نمی کنند.

از آنجائیکه بدیههای رمان نویسی و افسانه سرائی را در نیافته و «تقریظاتی» که برمان نویسان در روزنامه ها میدیدم مرا تشویق باینکار می نمود و نمی دانستم که با دست خود راه بدسیرتی و ناپاکی برادران و خواهران دینی و هم میهن خود را هموار میکنم چند جمله رمان و افسانه و چندین نوشته بسبب رمان « که خوشبختانه هیچ یک چاپ و دست مردم نرسیده» نوشته بودم.

این گفته ها را باید آقای «متجدد» که در هر شماره روزنامه ستونی بنام (مسائل اجتماعی) پر و کنایه های نیشداری بگفته خودشان به «کهنه و کهنه پرستان» میزنند دانسته و آگاه گردند که سودههای اروپائیگری بجز این نخواهد بود که کنون هم نتوانسته اند جلوی زیانهای سیل آسای او را بگیرند. ولی بیاری خدا کسان پاک دل سرانجام ریشه این ناروائیها که از اروپائیگری برما رفته خواهند کند.

باید آنها و مانده آنها بدانند که با رمان نویسی و تقلید کارهای اروپائیان (عطر تمدن) بمشام انسان نمیرسد. مینویسد : شامه ما چون پر است نمیتوانیم عطر آنرا با تمام تندی و تیزی که دارد استشمام کنیم. باید پرسید : کدام عطر...؟! اگر عطر تمدن اروپائی را میگوئید که زهی بر نادانی شما ...

تمدنی که بهم خون و آهن آمیزد تمدنش نتوان گفت بلکه راهزنی
عجب است در همان روزنامه نوشته شده: «هرسال در آمریکا ۱۲ هزار قتل رخ میدهد یعنی در
هر سه ربع ساعت یک قتل واقع میشود.»
آفرین بر این راهنمایان گمراه! بیچاره ها خودشان هم نمی دانند چه می نویسند و چه میکنند ...
تبریز کریم ماهوتچی
پیمان: ما از نخست یقین داشتیم که پاکدلان بویژه از میان جوانان سر برآرند و یاری ما کنند.
آقای ماهوتچی بداند فهم درستی که زبان رمان و اروپاییگری را باسانی درمی یابد داده خدا می باشد
و هر آنکه آن داده را دارد بسپاسگزاری باید بکوشد و دیگران را نیز بیآگاهاند. امروز بر هر خردمند
غیرتمدنیست که در جلوگیری از بیخردیها دست بسوی ما دراز کند.
درباره رمان، پارسال که ما آن گفتارها را نوشتیم هواداران آن نه پاسخی توانستند داد و نه دل از
رمان می توانستند کند. این بود دم درستند و بگوشه ای خزیدند. ولی بتازگی سر از روزن
درآورده بقاچاق سخنانی می سرایند. شاید می پندارند آن گفتارهای ما با آن دلیلهای روشن فراموش
گردیده و از میان رفته. دیگر چه دانند که امروز صدها مردان دانشمند دشمن آن نادانیها هستند و آن
فروماگیها که کسانی قلم برداشته بستایش آناتول فرانس و الکساندر دوما می پرداختند امروز
نشدنیست. دیگر آن کالای پوسیده امروز بازار گرم ندارد.
در نتیجه همان نگارشهای قاچاق که کسانی در اینجا و آنجا در زمینه رمان می کنند بتازگی
شعرهایی نیز بیاسخگویی رسیده که در شماره های آینده برخی را چاپ خواهیم کرد و این سخن
خود را با شعری از آقای گشتاسبی پایان می رسانیم:
تا مرد نگردد از خرد بیگانه بیهوده نمی فتد پی افسانه^۱

تیره درونان

دل دارند نه از بهر فهمیدن

گوش دارند نه از بهر شنیدن

... بارها از رمان گفتگو نموده با دلیل نشان دادیم که افسانه بافی بهر نامی که باشد از خرد دور
است. این کار کودکان و دیوانگانست که افسانه می بافند و آنرا خوش میدانند.
کسانی می پنداشتند هرچه اروپاییان دارند باید پذیرفت و نامهای آناتول فرانس و الکساندر دوما
و دیگران را برخ ما میکشیدند. ما باز نمودیم اروپاییان سود از زیان باز نمیشناسند و در این راه سخت
درمانده می باشند و این ننگ شرقیانست که چشم بهم نهاده دنبال غربیان را گیرند.

۱- پیمان سال دوم، شماره «یازدهم و دوازدهم» - و

هم کسانی عنوان می نمودند : رمان چون شیرینست و هرکسی آنرا بدلخواه میخواند از اینرو پند را با رمان درمی آمیزیم تا خوانندگان بآسانی پند را دریابند. ما پاسخ دادیم پند را که با افسانه درآمیزند سودی از آن نخواهد برخاست. وانگاه با آنهمه داستانهای شیرین تاریخی چه نیازی بافسانه می باشد؟! چرا کسانی پند را با آن داستان ها در نیآمیزند؟!

آنچه بهانه ها در این باره داشتند همه را پاسخ دادیم و این گفتارها چندان کارگر افتاد که بسیاری از جوانان که رمان نوشته و یا میخواستند بنویسند از آن چشم پوشیدند. نیز بسیاری از آلودگان برمان خوانی آنرا رها نمودند.

با اینهمه نادانانی هنوز ستایش رمان را دارند و به پیروی اروپاییان آن را از ادبیات می‌شمارند. اینانند که تیره درونانند! اینانند که فروغ خرد بر درونشان نمی تابد!

مردی را تباهی بدتر از آن نیست که ایرادی که بر اندیشه کج یا بر رفتار بد او میگیرند پاسخ نتواند و از آن اندیشه یا رفتار نیز دست بردارد. دوباره می گویم : چنین کسی از مردمی دور و از خرد بی بهره میباشد.

کسی اگر بهره از خرد دارد این میدانند که هر کاری باید از بهر سودی باشد و افسانه را هیچ سودی نیست. این میدانند که کار بیهوده جز شایسته دیوانگان نمی باشد. این میدانند که تنها عنوان ادبیات یک چیز بیهوده را باهوده نمیگرداند. این میدانند که نیک و بد را باید با فهم خود دریافت و شمردن نامهای رمانگاران اروپا جز گواه نادانی نیست.

این خود نشان فرومایگی است که کسانی بیگانگان را با دیده بزرگی ببینند و همه کارهای ایشان را پسندیده دارند.

از شگفتی هاست که کسانی هوسهای بیهوده ای که دارند عنوان فریب آمیزی برایش می اندیشند که خاک بر چشمها پاشند و زیر سپر آن عنوان خود را از نکوهش نگهداشته نزد مردم ارج و بهایی نیز پیدا کنند.

کسروی^۱

در پیرامون شعر و رمان

این گفتار بخواهش یکی از جوانان
پاکدل که از هواداران پیمانست
نوشته می گردد و باو ارمغان میشود.

این یکی از خواسته‌های ماست که پاکان از ناپاکان جدا گردند.
اگر ناپاکان نباشند ارج پاکان شناخته نشود.

کسانی میگویند: «آنهمه نکوهشها که از شعر نوشتید نتیجه نداده. هنوز شاعران هستند و بکار خود سرگرم میباشند». برخی نیز این را دربارهٔ رمان نویسان میگویند و رمانهایی را که چاپ میشود برخ ما می کشند. این یک نیشی است که رخت ایراد بآن می پوشانند، و برخی هم بسخن دامنه داده و چنین می گویند: «اینمردم نمیشود زحمت بیهوده می کشید».

می گویم: بهتر است پیش از پاسخ بسخنان، زشتی کارتان را (که باشد که خود نمیدانید) باز نمایم. از شما میپرسم: آیا شعرهای بیهوده را که ما نکوهش کردیم بد میشناسید یا نه؟! آیا گفته‌های ما را دربارهٔ شعر و ادبیات براست میدارید یا نه؟! اگر شعرها را بد نمیشناسید و گفته‌های ما را براست نمیدارید همین را بگوئید و ایرادهای خود را بازنمایید. دیگر چکار میدارید که گفته‌های ما پیش رفته یا نرفته، و نتیجه داده یا نداده. آمدیم که سخنان ما را براست میدارید و بیهوده گویی شاعران را بد میشناسید. در اینحال میبایست روزیکه ما آن گفتارها را در نکوهش شعر نوشتیم، و آن کشاکش برخاسته بود شما هم با ما هم آواز گردید و بنام راستی پرستی و مردانگی یاوری از ما دریغ ندارید. کنون بگوئید که چرا هم آواز نبوده اید و چرا یاوری نکرده اید؟! از این بدتر آنکه بیوسان^۱ نشسته اید که گفته‌های ما پیش نرود و شما فرصت یافته بدینسان زبان بسرزنش باز کنید. همین دلیل آلودگی شماست. همین می رساند که شما در پی نیکی توده نیستید و دلتان بحال گرفتاری مردم نمیسوزد و تنها دربند خودخواهی و خودنمایی میباشید.

شعر را پیش از ما اسلام نکوهیده و قرآن آشکاره از شاعران بد میگوید. با اینهمه صدهزاران شاعر از میان مسلمانان بلهوس برخاسته. اگر از پیش نرفتن سخنی ایراد است نخست این ایراد را بآن دین گیرید.

این پاسخ آنکسانست. آنان از گفتارها و از کوششهای ما ناخشنود و دلتنگ میباشند و اینست همیشه در پی فرصتی هستند که نیش زنند و خشم خود را فرو نشانند و شما خواهید دید این را که شنیدند این زمان بایراد دیگری و بهانه دیگری خواهند برخاست.

بد نهادان همچون درخت خودروی جنگلی سر برافراشته اند و جز در پی هوسهای پست خود نیستند. اینان آنکسانند که هوس پیشوایی و «مصلحی» در سر میدارند، و ما که باین کوشش برخاسته ایم بیخردانه همسری با ما مینمایند و هر کاریکه ما میکنیم مایهٔ دلتنگی آنان میشود و

۱- بیوسیدن (همچون نیوشیدن) = منتظر بودن، بیوسان = منتظر - و

اینست همیشه پی فرصت می گردند که نیش زنند. برخی نیز آناند که غم کیش بیهوده خود را می خورند و چون پاسخی بگفته های ما درباره دین پیدا نمیکنند از این راه پیش می آیند.

اما کوشش پیمان با شعر و نتیجه ای که بدست آمده آن یکی از فیروزی های مهنامه میباشد. شعر در ایران از هزارسال باز ریشه دوانیده و در این دیرگاه کسی بجلوگیری از آن برنخاسته و با آنکه قرآن نکوهش از شعر کرده شاعران پروا نکرده و گستاخانه و بیفرهنگانه آن گفته های قرآن را بشوخی گرفته و در شعرهای خود آنها را آورده اند. سپس هم - چنانکه گفته ایم - شرقشناسان اروپا باین آتش دامن زده و کار را بجای بسیار بالا رسانیده بودند. هنگامیکه ما بکوشش پرداختیم داستان شعر سرودن و قصیده ساختن نبود بلکه داستان یک هیاهوی دیوانگی آمیزی بود که برخاسته و سراسر کشور فرا گرفته بود. شاعران با هزارها بشمار می آمدند ، هر روزنامه ای میبایست روزانه غزلی بچاپ رساند ، روزنامه ها و مهنامه هایی تنها برای شعر پراکنده میشد ، در هرشهری انجمن ادبی برپا گردیده (در همدان دو انجمن ادبی برپا بود) و اینها می بایست بهر هفته « محصول طبع اعضای خود را» در روزنامه یا مهنامه ای بچاپ رسانند ، چون برای فردوسی جشنی برپا شده بود هر شهری برای شاعر یا شاعران خود جشن میخواست ، در هر شهری گفتگو از ساختن گنبد بر سر گور شاعر شهر می رفت ، بارها کشاکش برمیخواست بر سر آنکه فلان شاعر از کدام شهر بوده ، کسانی میگردیدند و شعرهای کهنه ای از شاعران پیدا می کردند و همچون باز یافته آنرا با سپاس و خوشی بچاپ میرسانیدند ، پیایی گفارها در تاریخچه فلان شاعر پراکنده میگردید ، سخن ها در این زمینه رانده میشد ، جستجو از زندگانی یک شاعر و نوشتن کتابی یکی از هنرها شمرده میشد.

اثر بد این کارها آن بود که بسیاری از مردان نیک هم فریب هیاهو را خورده و در آن بیهوده کاریها پا در میان میداشتند ، آن بود که جوانان که تازه سر بر می افراشتند پنجاه در صد بلکه بیشتر بشاعری می گراییدند ، آن بود که دیوانهای شاعران گذشته را - که گله ما بیش از همه از آنهاست - پیایی بچاپ رسانیده بدست مردم میدادند ، آن بود که کتابهای ننگینی همچون دیوانهای ایرج و عشقی و صادق ملا رجب را چاپ کرده پراکنده میساختند.

یکداستان شنیدنی اینست که چون در آن روزها دشمنی با عرب و زبان عربی فزونی میداشت یکدسته گفتگو از برگزیدن یک دیوانی یا کتابی از شاعران و «قرآن فارسی» گرفتن آن میکردند و سخن از گلستان یا کلیله یا شاهنامه یا مثنوی میرفت.

این بود اندازه شور و غوغا ، و نتیجه کوششهای ما این شد که مردان نیکی کناره جسته و بسیاری از ایشان شعرهای خود را آتش زدند و دیگران نیز از شور و غوغا کاستند و باری چند گام پس نشستند. پس از گفتارهای ما ، در انجمن ادبی تهران سخن ها راندند و سرانجام بآن نتیجه رسیدند که از آن پس جز در شش زمینه شعر نسرایند (آن شش زمینه هم بیهوده بود و چیزی نیست که ما در اینجا آنها را بشماریم) و بهر حال از غزل گویی بیکبار بیزاری جستند و آنها را رها کردند. در بیرون هم اثر گفتارهای ما بسیار زود پدیدار شد و روزنامه ها از چاپ کردن شعر درگذشتند و گفتگو از

ادبیات بسیار کم گردید، و کسان بسیاری بر آن شدند که به پیروی از پیمان گفتارها در نکوهش شعر نویسند و این شگفت که برخی از همان روزنامه‌ها که تنها برای شعر چاپ کردن بود چنین گفتارهایی نوشتند، و این شگفت تر که برخی از همان شاعران بیدگویی از شعر برخاستند و دیگر شگفت تر که این بدگویی را هم بشعر کردند.

روزی می بینم یکی از آنان مرا دیده و لوله کاغذی از جیبش در می آورد و با چهره خندان و پیشانی باز روبروی من گرفته خواندن آغاز میکند. چون نگاه میکنم می بینم شاعران را با شعر هجو کرده: (شاعری نزد پزشک رفت و از درد دل مینالید. پزشک دردی در وی نیافت و پرسید در این چند روزه شعری گفته‌ای؟!.. پاسخ داد: گفته‌ام. پرسید: آنرا برای کسی خوانده‌ای؟! گفت: نخوانده‌ام. گفت این درد از همانجاست. برو شعرهایت را در چند جا بخوان تا از درد رهایی یابی). چنین هجوی را میخواهد ما در پیمان چاپ کنیم و میبندارد یک کار نیکی کرده و یآوری بما نموده. در اینگونه گفتگوها ما نام کسان را نبریم ولی در اینجا برای جلوگیری از بدگمانی نام شاعر را هم میبریم: آقای عباس فرات منشی انجمن ادبی بود. گفتم: ما که با خود شاعران دشمن نیستیم و خواستمان چرکین گردانیدن آنان نیست. ما با بیهوده‌گویی و هجوسرایی دشمنیم و شما چگونه چشم میدارید که این گفته شما که هم بیهوده و هم هجو است بچاپ رسانیم؟! و آنگاه خود شما چکار میکنید و چه میخواهید؟! اگر شعر بد است پس چرا از آن دست برنمیدارید؟! اگر نیک است پس چرا هجوش میکنید؟! گفت: «این هم مضمونی بود بخاطرم رسید و نظم کردم!»

من از سخن او بیاد گفتاری افتادم که چندی پیش از آن یکی از روزنامه‌های اروپا نوشته بوده. در آن روزها در اروپا کار بیکاری کارخانه‌ها (یا بگفته خودشان کار بحران) بالا گرفته بود و روزنامه‌های اروپایی داستان آن بیکاری را نوشته میگفت: «کنون اگر شیطان سفارش^۱ یکی دیگ بزرگی را بدهد ما که میدانیم آن دیگ را برای چه میخواهد و در دوزخ در همان دیگ خود ما را خواهد جوشانید از زور بیکاری آن سفارش را با خشنودی میپذیریم و دربند نتیجه کار نباشیم. همین بس که سفارشی باشد و ما بیکار نمائیم». آقای فرات و همکاران او را نیز همین بس که مضمونی بدست آید و زمینه‌ای برای قافیه بافی باز شود، اگرچه آن مضمون و زمینه هجو خودشان باشد.

یکی از آنان که هنوز زنده است و بگفته خودش یک کرور شعر سروده و ایران را زنده گردانیده شعرهایی در روزنامه چاپ گردانیده که یک بیتش اینست:

«بر شاعر و سگ تا بتوانی نگذر هیچ / و میگذری بردمشان پا نگراری».

سخن از اثریست که گفتارهای پیمان کرد. یکی از سیاهکاریها شعرهایی بود که پست نهادانی بنام «هوس نامردانه» می سرودند و در سالهای آخر کار بیشر می تا بانجا رسیده بود که پیاپی آنها را در روزنامه‌ها بچاپ رسانند:

«هرکس که بکف باده و ببر ساده ندارد / اسباب نشاط و طرب آماده ندارد».

۱- اصل: سفارشی - و

دیوان ایرج^۱ بآن ننگینی بیست و پنجهزار نسخه چاپ کردند و بدست جوانان دادند. پس از نوشته های پیمان بود که از همه آنها جلوگیری شد.

اینها بود نتیجه هایی که بدست آمد. آری آنانکه پنجاه و شصت سال زیسته اند و سرمایه شان جز شعر نبوده و یکدسته از آنانکه بدخواه کشور خود میباشند و دانسته و فهمیده بالوده گردانیدن توده میکوشند و پیشه شان همینست دست برنداشتند و نمیتوانستند برداشت. ولی آنان نیز از آبرو افتادند و خواه و ناخواه ارج خود را از دست دادند.

ما هیچگاه این نکنیم که نتیجه های کار خود را بشماریم. اینها را در پاسخ آنکسان مینویسیم. این خود گمراهیست که کسانی بخواهند گفته های ما را با نتیجه آنها بسنجند و یا چشم براه ایستند که اگر ما کاری انجام دادیم بما پیوندند و ندادیم زبان بسرزنش و زباندرازی پردازند. بارها نوشته ایم اینها که ما می گوئیم چاره گرفتاریهای شرق است و راه رستگاری جهانست. هر پاکدل و غیرتمندی باید بما پیوندد و یاوری کند و خود در سایه این پیوستن و یاوری خواهد بود که نتیجه بدست آید. در جهان هر پیشرفتی از این راه بوده، دوباره می گوئیم این کسانی که در زمینه شعر یا در دیگر زمینه ها سرزنش مینمایند خود مردان آلوده و ناپاکی میباشند و بیگمان رشک و خودخواهی آنان را باینسختن واداشته وگرنه برای چیست بما نمی پیوندند و همدستی نمیکند تا بهمراهی و همدستی بیکبار آلودگیها را از میان برداریم؟!.

بارها گفته ایم ما در گام نخست با پاکدلان و غیرتمندان کار داریم و آنانست که می خواهیم گفته های ما را بپذیرند و یاوری و پشتیبانی برخیزند. اگر کسانی گوش بدلیل نمیدهند و درپی راستیها نیستند کنون ما را باکی از آنان نیست و دربند آنان نتوانیم بود. داستان ما داستان پزشکیست که بدیهی رود و خانه ها و مردم آنجا را ناپاکیزه یابد و زبان باز کرده زیان ناپاکیزگی و بیماریهایی که از آن پدید آید بسراید و بپاکیزه گردانیدن خانه ها و کوچه ها و رختها و تنها بکوشد، و در اینمیان یکدسته نادان با او از در ستیزه درآیند و دست از چرکینی و آلودگی بردارند. آیا این دلیل شکست آن پزشک تواند بود؟! آیا باید کسانی زبان بسرزنش باز کنند؟! من نمیدانم آیا سرزنش کنندگان ما اینها را میفهمند یا نه؟! ایکاش می توانستم نامهای این بدخواهان را در اینجا بنویسم تا خوانندگان دانستندی چه کسانی باین نادانی برمیخیزند. کسیکه در نجف درس خوانده و دعوی اجتهاد مینماید، کسیکه بمنبر میرود و بمردم دین می آموزد، کسیکه دم از «مصلحی» میزند و همیشه از بدی مردم دلتنگی مینماید - اینانند که با ما از در سرزنش در می آیند.

بدرت از اینها کار دو سه تنیست که چون با ما بودند از شعرهای بیهوده پرهیز مینمودند و پشیمانی نشان می دادند و سپس که بدستاویز کیش از ما رنجیده و دوری گزیده اند باز بیهوده گوییهایی میکنند و این را یک گونه دشمنی و کینه جویی با ما می شمارند. داستان اینان داستان آن بیمارانیست که پزشک دستور پاکیزگی دهد و آنان بپذیرند و بکار بندند ولی سپس چون

از پزشک رنجیدند برای بخشم آوردن او گل و لجن بروی مالند و خود را با آن چرکینی بپزشک نمایند.

سالیکه در شوشتر بودیم بدستکاری شهربانی و اداره سپاه مردم را واداشتیم جلوگیری از ناپاکیهای کوچه ها کنند و باری دریچه ها گزارند. کسانیکه شوشتر را ندیده اند معنی این سخن را نخواهند فهمید. سپس چون خزعل با دولت نافرمانی نمود و در شوشتر نیز رشته گسیخته گردید مردم پیش از همه دریچه ها را شکستند. کار اینان بیماندگی بآنها نیست.

سخن را بپایان رسانیم: راز فیروزی ما در این باره آن بود که یک دام یا فریب اروپاییان بودن آن شور و هیاهو را دریافتیم، و از آن شور و دیوانگی که برخاسته بود و از زبان شاعران و از گزند کسان زورمندی که پشتیبانی از آن مینمودند نترسیده بایستادگی در برابر آنها کوشیدیم، و گوهر شعر و معنی ادبیات را باز نموده و راستیها را در آن زمینه روشن گردانیدیم - اینها چیزهاییست که در تاریخ پیمان همیشه خواهد ماند.

درباره رمان نیز همین را میگوییم: رمان را در ایران بهیاهو برداشته بودند و آرایه های بسیاری بآن می بستند. آنرا شاخه ای از ادبیات می شمردند و مایه «تهدیب جامعه» می ستاییدند و گفتگوها از «مکتب رئالیست و ایده آلیست» میرانند و چندان سپاس از رمان نویسهای بنام اروپا از الکساندر دوما و آناتول فرانس و امیل زولا و دیگران مینوشتند که هرکسی از خواندن آنها تکان خورد. در نتیجه اینها بسیاری از مردان نیک و آبرومند نیز فریب خورده برمان خواندن و نوشتن گراییده بودند. بدتر از همه آن بود که تاریخ را با رمان در می آمیختند و بدینسان تاریخ را آلوده میگردانیدند. در این زمینه هم نوشته های ما اثر خود را کرد و رمان از جایگاهی که به ناسزا برایش باز کرده بود افتاد: مردان نیک از آن دوری جستند و آن معنی که برمان داده میشد دیگر ندادند. ما هیچگاه در این آرزو نبودیم که همه مردم از رمان دست بردارند و آن بیکبار از میان برخیزد. اگر چنین بودی نیکان از بدان چگونه شناخته شدند؟! بارها میگوییم ما در گام نخست با نیکان و پاکدلان کار میداریم و بدیگران سپس خواهیم پرداخت. اگر جوانان بلهوس و آلوده یا مردان بیباک و بی پروایی گفته های ما را نپذیرفته اند نه تنها زیان ندارد خود چیز است که ما از پیش میدانستیم و بایستی بود. ما بارها گفته ایم مردم بدو گونه اند: یکی آنانکه سرشت پاک دارند و در پی نیکی باشند و دیگری آنکه جز در پی هوسها و بدیهای خود نباشند و این یکی از خواستههای ماست که این دو دسته از هم جدا گردند و شناخته شوند. آن داستان آزمایش که گفته اند همین می باشد، و این در آینده یک نتیجه بسیار ارجداری در پی خواهد داشت.

ما درباره رمان در سال نخست پیمان گفتارهای ارجداری نوشته ایم و اینست بار دیگر در آمدن بآن زمینه را نمی خواستیم. ولی چون کسانی این را میخواهند در شماره های آینده باز سخنانی خواهیم نوشت.^۱

۱- پیمان سال ششم، شماره ششم - و

نگهدار عفت بانوان باشید

آقای کسروی دارندهٔ پرچم

چون گفته‌های آن پاکمرد از یک دل پاک بیرون ریخته در دل‌های نیکمردان و نیکزنان هتاییده^۱ است. کنون که بانوان محترم با نگارش خود همداستانی خود را در آن نامه نشان می‌دهند اینک خواستارم اجازه فرمائید گفتار مرا نیز در آن روزنامهٔ پراج چاپ نمایند.

چیزیکه امروز بیش از یاهو گویی شاعران لکهٔ چرکین در دامن مردان یا بانوان می‌گذارد رمانهای عشقی است که پی درپی از نوک قلم هر جوان سبکمغز و هوسران بر روی کاغذ یا ورق پاره چکیده بنام کتاب ادبی باین تودهٔ بیچاره تقدیم می‌شود که بیشتر جوانان اداری و دبیرستانی از دوشیزگان و پسران، مردان و بانوان را شب و روز بخود مشغول داشته و چنان سرگرمشان کرده که پاک از کارهای تحصیلی و اداری و خانگی بیکارشان کرده است. کتابخانه یا کتابفروشی ای را که باید رمانخانه یا رمانفروش اش خواند سراغ دارم که بیباکانه نوشته که ۵۰۰ رقم رمان بکرایه داده می‌شود. کم یا زیادش کار ندارم آیا چه سودی از گفتارهای این گونه کتابهای بیشرم و بی آبرو بتودهٔ ایرانی در نظر گرفته شده است. وزارت فرهنگ نیز پی درپی با تقریظ به رشحات قلم بی آرم آنان اجازهٔ چاپ میدهد. خواننده چه آقا چه بانو چه دوشیزگان و چه پسران چون فلان قصهٔ عاشقانه را خوانده دلخواهش میشود که بازیگران پنداری آن داستان یا عاشقان گردن کلفت آن را با چشم خود ببیند. البته [جای] سپاسگزاری است که وزارت فرهنگ این وسیله را نیز برایشان مهیا و در فیلمهای مهیج آنان را از آرمانهایشان محروم نکرده به نمایش می‌گذارند. یواش یواش آقا یا بانوی رمان خوان بفکر می‌افتد که اگر یک مرتبه هم باشد خود آن رلهای عاشق معشوق را بازی کند برای اینکه بهتر رموز عشوه و ناز را یاد گرفته است. از اینجاست که خانه داری و بچه پروری بانوان با ناموس داری و عفت پروری آقایان رخنه پیدا کرده پردهٔ ناموسشان دریده می‌گردد. آیا اولیاء انتظامات و حفظ اخلاق توده یا قانونهای منافی عفت^۲ این وسائل تفریح و سرگرمی را به آنان دریغ گفته؟ نه بلکه برای اینکه ایشان رموز اکتسابی خود را بعمل بیاورند کافه رستورانهایی همچون کرامت، بین الملل، جمشیدی ... دیگر از اینگونه جاهای ناسزا را اجازه داده اند که درهای خود را بروی هر دوست و دشمن باز و با هنگامهٔ اسفناک که سرتاپا منافی عفت و ناموس است از آنان پذیرایی نمایند. دور هر میزی شوهران عائله داری است با تنی چند از زنان تردامن ولگرد تظاهرات بی عفتی و دین شکنی خود را بآزمایش گذاشته اند. با این فجایع خیابان‌ها و رستورانها و کافه هاست که تظاهر بی پروایی را گوشزد می‌نمایند و این دفعه هم دینداری نشان می‌دهند. این معرکهٔ کوی و برزن کجا و دیندار[ی] و

۱- هتاییدن = اثر کردن - و

۲- اینجا عبارت « منافی عفت » با خواست نویسنده ناسازگارست و بجای آن مثلاً « نگهدار عفت » می‌بایست بیاید. - و

عفت پروری کجا؟ نباید فراموش کرد در روزنامه‌ها از جمع آوری ولگردان زنان تردامن گفتگو رفت چه انگیزه [۹] چشم پوشی اولیاء را بار آورده است. خدا میداند در این جهان پرآشوب که بگفته آقای کسروی گفتگو از دفاع دلیرانه استالینگراد و سباستوپول و دیگر جنگهای خونین می رود و خون هر شنونده بجوش می آید چه هنگام هوسرانی و میگساری و عشق ورزی است که بر پیکر ناتوان و بلا کشیده جامعه ایرانی مستولی گردیده. خوب دقت شود نتایج نندهای [۹] پیش روان بی اراده و قافیه سازان بی همت دوره بدبختی و ناتوانی بهتر جلوه گر است که سستی خرد و زبونی اندیشه هر ایرانی متظاهر می دارد. آیا گناه بانوان عقیف چیست که با گفتن یک بلی بلا بجان و پیکرشان راه یافته است؟ آیا بهتر نیست که بزرگان و غیرتمندان کشور یک فکر اساسی برای جلوگیری از فساد اخلاق بنمایند و زبونی را از سرچشمه اش مداوا و معالجه نمایند یعنی این رستورانها و کافه های غیرت کش و عفت برپادده کشور را که در هر کوی و برزن شماره شان دوچندان گردیده است از بین برده تا برای بی عفتان و تردامنان جایگاه ویژه در دسترس نباشد و بیش از این دامن مردان عاقله دار و بچه دار لکه دار نشده تا گوشه چشمی نیز بسوی عاقله و خانواده خود برگردانده و برای دردهای خود و خانواده چاره اندیشیده بلکه از پیش آمدهای ننگ آور جهان عبرت گرفته و بناموس پرستی و تشکیل خانواده علاقمند گردند و عفت بانوان نگهداری شود؟

۱- و

در پیرامون رمان - ۳

یکی از ارمغانهای اروپا بایران رمان و رماننویسی است. نتیجه آن تباه شدن خرد ایرانیان است. بچشم خود می بینیم که عده زیادی از ایرانیان وقت گرانبهای خویش را بخواندن افسانه های بی سرو ته و داستانهای دروغی می گذرانند و نیز عده ای از تحصیل کردگان که باید وقت خویش را صرف کارهای سودمند نمایند به نوشتن و ترجمه کردن این رمانها از زبانهای بیگانه می پردازند و بدینطریق روزگار خویش را تباه ساخته دیگران را نیز بدبخت می نمایند. من می خواهم از این آقایان مترجمین و رماننویسان که از چهل سال باز در ایران پیداشده اند بپرسم که از این کار خویش چه نتیجه ای می خواسته اند؟! اگر بگوئید رمان اخلاق توده را تصفیه نموده آنان را براستیها آشنا می سازد باید گفت دروغ می گوئید. چه این رمانها علاوه بر اینکه این نتیجه را نمی دهند بترویج سیاهکاریها کمک می نمایند. از شما می پرسم کدام جوانی است پس از خواندن افسانه های از راه بدر برنده باندیشه کارهای زشت قهرمانهای داستانهای شما نیفتد؟! شما که حس کامرانی جوانان را بدینطریق بیدار نموده و تیشه بریشه پاکدامنی می زنید چگونه امیدوارید که آنان بدنبال سیاهکاریها

۱- این گفتار و دو دیگر هر سه از روزنامه پرچم است. منبع: کتاب در پیرامون رمان چاپ سوم و پرچم نیمه ماهه شماره ششم

نروند و دست از بی عفتی ها بردارند؟! چه بسا دوشیزگانی که شما آنان را به پرتگاه بی عصمتی کشانیده اید. چه زیاد جوانانی که پس از خواندن این داستانها جایگاه قهرمانیهای آنها را برای خود آرزو کرده و حرکات آنها را تقلید نموده اند و در نتیجه به پرتگاه نابکاری افتاده اند. با اینحال آیا می توان شما را گناهکار نشمرد؟! شما که باعث این همه سیاهکاریها شده اید آیا می توانید در توده با پیشانی باز زندگی کنید؟! از شما می پرسم بجای اینکه افسانه های بیسر و ته آناتول فرانس و میشل زواکو ... را ترجمه نموده بدست دوشیزگان و جوانان دهید ، چه مانعی داشت قدری از دانشهای اروپایی را برای هم میهنان خود ترجمه می نمودید و ما را بآن پیشرفتهها آشنا می ساختید و از این راه بکشور و توده خود خدمتی می نمودید؟! آیا بهتر نبود بجای نوشتن این افسانه ها بزنده ساختن دلیران ایران که نامهایشان از خاطر رفته است می پرداختید و آنها را بما می شناسانیدید؟! آیا بهتر نبود خامه خویشت را در یک راه راستی بکار می انداختید و خود و دیگران میوه آن را می چیدید؟! یک روز بود که کسی عیب رمان را نمی گفت و شما نیز نادانسته آن راه را می پیمودید ولی در جایکه از نه سالست که دارنده پیمان و پرچم زیانهای رمان را با یک زبان ساده و با یک دلیلهای استوار روشن گردانیده آیا باز جای آنست که شما در گمراهی پافشاری نمایید و یا آن راه را پیمایید؟! شما چرا نمی اندیشید که مردم در نتیجه خواندن نوشته های پیمان از حقایق آگاه گردیده اند و دیگر برمانهای شما ارج نخواهند گذاشت ، دیگر گفتن آنکه « رمان از ادبیات است» سودی نخواهد داد. شگفت آنکه شما میخواهید با هایهوی جلوگیری از حقیقت نویسی پیمان و پرچم کنید و می پندارید که فیروز خواهید گردید! شما باید بدانید که این کوششهای شما جز زیان نتیجه ای بشما نخواهد داد. دیگر از خرابکاریهای رماننویسان ، تاریخ را بصورت افسانه درآوردن و دروغ بیای شاهان و دلیران بستن است. پادشاهی را عاشق زن تردامنی نمودن (اردشیر و گلنار و بسیاری از اینگونه ها) و بدینسان نام او را در تاریخ ننگین نمودن از کارهایی است که قابل عفو نمی باشد. آخر ای بیخردان شما از راستی چه دیده اید که بدروغ پناه می آورید؟! کوتاه سخت : یک قسمت از کتابهایی که در آذرماه^۱ باید طعمه آتش شوند همین رمانهاست و ما آزادگان باید بیاری خدا دست بدین کار سترگ زنیم و ریشه این بدآموزیها را از بیخ برکنیم.

در پایان برای خدای بزرگ سپاس می گذارم که موفق گشتم با خواندن شماره های مهنامه پیمان و روزنامه پرچم و راه رستگاری بحقایق آشنا گردم. شما خوانندگان نیز اگر براستی خواهان سرفرازی توده و کشور خود هستید با آزادگان ایران پیوندید و دیگران را باین راستیها آشنا سازید. امیدوارم این دسته پاکدل که به نیکی توده خود و دیگر شرقیان و بالاخره جهانیان برخاسته اند در آینده نزدیک بانجام مقاصد خود پیروز گردند که « خدای بزرگ با پاکدلان است».

۱.۱

۱- لغزشی رویداده ، یکم دیماه درست است. - و

در پیرامون رمان - ۴

آقای کسروی

اکنون که بزرگمردی چون شما پرچم راهنمایی را برافراشته و در راه یک خواست گرانمایه ای می کوشید و حقایق و راستیها را یک بیک فرا راه نیازمندان و گمراهان می نهید و با نور خرد و بینایی راه رستگاری توده ایران را روشن می کنید ما جامعه محصلین نیز انتظار آن را داریم که زودتر این کنکاشها و رنجهها سود خود را داده و در بیداری این توده پیروزمند گدید. اینست با این روش خردمندانه شما حق داریم بآتیه نیکوی این کشور و مردمی که در آن می زیند دلها را از امید انباشته کرده و همچنان بر ما بایاست^۱ که در این کار از شما سرمشق گرفته و توده را نیکی پذیر و راستی شناس کنیم و بدیهایشان را برشمرده و در این کوشش دشوار که نبرد با خرافات و اندیشه های کوتاه و نارسا است با شما همراهی نمائیم. همانگونه که اشاره شده یکی دیگر از علل درماندگی این توده رواج رمان است.

راستی را باید بحال این توده گریست که از پس چندان رنج تحصیل و فراگیری سواد اکنون از آن جز بدی و زیان نخواهند و بجای اینکه بینش و دانش خود را در راه آموزش و پرورش راستی ها و نیکیها صرف کنند وقت خود را بخواندن و نوشتن افسانه های دروغ و نامعقول که جز مایه گمراهی و زبونی نیست تباه کنند و گفتارهای پرمغز و داوریهای بخردانه شما را براست نگرفته و از سوی دیگر به پیشرفت این کتابهای زیانمند افتخار کنند.

اگر از یکی از خوانندگان رمان پرسید علت عشق شما بدین خواناکهای^۲ ناسودمند چیست با یک پررویی بچنین پاسخی مبادرت می ورزد: «رمان از لحاظ اینکه اسرار و رموز طبیعت را موشکافی کرده و غرائز طبیعی را آنچنانکه هست نشان می دهد در توسعه فکر و التذاذ خاطر نقش بزرگی را بازی می کند. اینستکه هرکس بیشتر رمان خوانده فکرش پخته و روحش قویتر است».

نویسنده آن نیز پس از توصیف ادبیات و بحث در اینکه بکدام وسیله بهتر میتوان عیوب اجتماعی را خاطر نشان کرده و نصایح اخلاقی را در مردم تزریق کرد و نتیجه نیکو حاصل نمود باینجا میرسد که: «چون ذهن بشری بافسانه متمایل است و ذوق مردم از افسانه تهییج و تشویق میشود اینستکه نوابغ و راهنمایان اخلاق خواست و پندار خود را لباس افسانه پوشانیده و بدینگونه باصلاح جامعه برخاسته اند». دیگری در آغاز رمان خود نوشته: «هیچ چیز در جهان از درس اخلاق خشک و صریح و بی پیرایه دل آزارتر و بیهوده تر نیست»- ترا بخدا ببینید برای اینکه بیشتر در گمراهی خود پافشرده و پندار کج خود تکیه کنند و از حقایق بگریزند چگونه بلفظی پرداخته و دلها را فریب میدهند. آری باید گفت برای مردمی که خردهاشان بدینگونه درمانده و آلوده باشد درس اخلاق دل آزار و بیهوده است و نویسنده ایکه خواری و زبونی توده را بخواهد باید افسانه پرستی را رواج دهد.

۱- بابا = وظیفه ، واجب - و

۲- خواناک = آنچه خوانند : مطبوعات و کتابها - و

زیرا توده را کودک و نادان شناخته و بجای اینکه برای آنها احترام و شرافتی قائل باشد آنها را خوار شمرده و می‌کنند آنچه بخواهند!!!!

باید بآن خوانندگان بیچاره گفت آیا پس از آنهمه رمانخوانی از شما چه برخواهد خاست و کی و چگونه فکر شما وسیع خواهد شد؟.. نه اینستکه در نتیجه تلقین خواناکهای گمراه کننده نیروهای خدادادی را از شما گرفته و بجای آن عیاشی و خیالپرستی و عشقبازی و پراکندگی فکر در شما بجا گذارده و شما را دچار یکمشت افکار بیهوده خواهد کرد؟

نه آنستکه شما را بهوسبازی و آلودگی واداشته و بیشتر شما را در منجلاب بدبختی و نادانی اسیر خواهد کرد؟؟؟

و بآن نویسنده که دلش بحال توده سوخته و میخواهد درس اخلاق را با افسانه بیامیزد گفت آیا تاکنون چه طرفی از آنهمه بیهوده نویسی بر بسته اید که بدینسان دامن تمام روزنامه ها و خواناکهای ما را آلوده کرده ودلها را سیاه کرده اید؟ آیا هنوز بیشرمی بس نیست؟ آیا میخواهید بیش از این اینکشور در خواب غفلت و خودپرستی باقی ماند؟

ای خواننده گنج و سیه روز ، امروز روز رمانخوانی نیست و ای نویسنده سرگردان ، میهن از شما چشم نیکی دارد نه یاوه بافی!

آقای کسروی ، باید باین نویسندگان فهمانید مگر تاریخ غیر از تکرار وقایع تاریخی و ثبت علل و نتایج آن است؟.

مگر از تاریخ سیر فرهنگ و تمدن ملل نمی خواهند؟ مگر از رفتار برگزیدگان قوم نمی توان پند گرفت؟ مگر نه شما تاریخ را آئینه اخلاق امم میخوانید و سیر تطور ملل را از آن درک می کنید؟ پس چه شده که اندیشه های نابکار و تباه مایه پند و عبرتند ولی هنوز نمی دانید علت شکست ایران در برابر مغولهای وحشی چیست و این درماندگی توده ایران چرا بایست بود؟! شما وقتی داستان تاخت و تاز تازیان را بکشور خود میخوانید و در راه شکست و پیروزی این و آن باندیشه می پردازید ، چه در می یابید؟ مگر نه اینست که انگیزه آن پستی خیمها و سستی پندار ایرانیان بود و از سوی دیگر نیرومندی و استواری باورهای تازیان انگیزه آن شد که تازیان سیل وار مرز و بوم آباد ایران را فراگرفتند و پراکندگی چنان ایرانیان را آلوده کرده بود که آسیابانی بدکنش شاهی را (یزدگرد سوم) که از نژاد پاکان و در نزد ایرانیان بدان پایه ارجمند بود که او را دارای فره ایزدی میشمارند بکشت. این همان داستان تاریخی است که یکی از فرزندان ایران ، فردوسی ، نیز خواند و چنان غمگین شد که سی سال رنج کشید و چنان اثر گرانسنگ و پربهایی را برای زنده کردن روح ایرانی بجای گذاشت. مگر فردوسی جز این خواستی که از راهش بچاره برخاست و خرد و بینش خود را گول نزده و بدین گونه غمواری نمود؟

آیا اگر تمام نویسندگان اثرهای (رمان) خود را بر رویهم بریزند و آنقدر دروغ و نابودنی را درهم آمیزند باندازهٔ یک بیت فردوسی هنایش خواهد داشت و یا در مردم از خوبی و راستی سهشهی^۱ بجا خواهد گذاشت؟! دریغا مثل اینست که این مردم در این کشور نمی زیند و نباید از حوادث و پیشآمدهایی که در این مرز و بوم رخ داده بینا باشند.

چرا دور برویم پیشآمد سوم شهریور هنوز خاطرهای پریش را ترک نگفته و با این حال پست خیمان میخواهند دلها را فریب دهند و از حوادثی که حتی روزگار هم آن را فراموش نخواهد کرد و تاریخ تا بازپسین زندگی جهانیان بدآوری خواهد پرداخت پند نگرفته، و از یک مشت پندار ناسازگار دلخوشی نشان دهند و آنهمه پستی و ناشایستگی که در نوشتن رمان بکار رفته [را] برای توده درس اخلاق بدانند. جای اندوه است که از اینهمه تیره روزی کنونی و رسوائی دیروزی عبرت نتوانیم گرفت و مانند آن شاعر هزار سال پیش باز تکرار کنیم که:

هرکه نامخت از گذت روزگار
نیز ناآموزد از آموزگار

حقیقت اینست که اینان چشم دارند و بنگریستن نمی پردازند و گوش دارند و نمی شنوند و خرد دارند و بیخردانه می زیند زیرا هم نویسنده وهم خواننده گرفتار پندارهای زیانمند و نارسا هستند. امروز این گرفتاری ای که درمیان ایرانیان رخ داده همه و همه نتیجهٔ این گفتارهای زهرآگین است که همه را مشغول ساخته و وقت آنکه به [کار] دیگری پردازند نگذاشته است. یک پندار غلط دیگری نیز آنها را باین کار واداشته و آن بدیده داشتن کارهای اروپائیان است. زیرا اروپائیگری بهترین راه تصفیة اخلاق را رمان دانسته.

اگر تمام کارهای اروپائیان براست و سودبخش است چرا تنها این را گزیده اند و دیگر مایه های پیشی آنها را بگوشه ای نهاده اند. من نمی دانم قومی که خود خرد دارند و با نیروی داوری میتوانند راه رستگاری بگزینند چرا آلت دست دیگران باشند و خود برای رهائی خود چاره نیندیشند. یک نویسنده برای پرورش و آموزش محصلین ایرانی بدینگونه از پندار دیگران دنبال می کند که پرفسور براون می گوید: حتی کاروانیان ایرانی نیز در سفرها اشعار حافظ را از بر میخوانند و بدینگونه تفریح خاطر خود را فراهم می کنند. بیچاره نمی داند این بیغیرتی و پی تفریح رفتن که امروز سرنوشت ایرانیان را تغییر داده بار همان تخمهای زهرآلودی است که حافظ کاشته است.

کوتاه سخن آنکه توده ای که سالها داراک خود را صرف بهبودی خود میکند چرا بجای آنکه در بیداری توده بکوشد اکنون میوهٔ آن درماندگی باشد؟ پیداست که انگیزهٔ آن تنها زیانمندی آموزاکهاست^۲ که همه را بپرتگاه کشانیده و با سلاح رمان بتخریب حافظهٔ این توده کوشیده اند و بجای آنکه با خواناکهای پرمغز در نیکداشت روان و تقویت حافظه بکوشند، در نخستین سال کودکان ساده و بیگناه را بخواندن این پراکندگیها راغب می کنند و از همان نخست جوانان و کودکان ما را

۱- سهدین (همچون جهیدن) = انگیخته شدن احساسات، سهش = احساسات - و

۲- آموزاک = آنچه آموزند، تعلیمات - و

بی اراده بار می آورند و سایرین را نیز گوسفندوار در علفزار عشقبازی و هوسرانی میچرانند و اذهان را با شوب و نابسامانی مغشوش نموده و راستی اخلاقیهای آنها را هم پست می کنند. بیچاره محصب هنوز کتابهای درسی خود را نخوانده و نیروی دانش خود را بکار نبسته فریفته این افسانه های فریبنده می گردد و کسی نیست که آنها را بر این خطا و لغزش بیگاهاند ولی مشوق فراوان و مانعی در پیش راه نیست!

گفته شد گناه از آن رهبران است و چاره و راه علاج همان راهی که دارنده پیمان و پیشوای آزادگان مینماید و این راه بخردانه است که می تواند ما را از این گمراهی و بلای خانمانسوز رهایی بخشوده و باین آشفتگی ها و هرزگیها پایان دهد. آری باید خردها نیرومند و توده را نیکی پذیر نمود. آقای کسروی ، باید این درد پیش از همه مورد معالجه قرار گیرد. باید خامه راستگوی شما که حافظ و مایه نیکداشت روانهای ماست این لکه سیاه را از آن بزداید زیرا شعر و شاعری تنها اختصاص به یک دسته دارد ولی تمام توده چه دوشیزگان و چه پسران و چه سالمندان که اندک سوادی دارند بخواندن این دفاتر سیاه پرداخته و باندک لغزشی در این دام سیه روزی می افتند و چون راه دیگری نمی بینند و مخلصی نمی یابند بآن دلخوش می کنند و نویسندگان بیحس و بیغیرت نیز خوب نقطه ضعف این توده بی سرپرست را یافته اند و تیرشان به هدف خوب اصابت کرده است و بدینسان افکار را مسموم و روانها را سست کرده اند.

آقای کسروی ، با بودن رمان نمیتوان این توده کجرو را براستی پذیری واداشت. امروز صد در صد محصلین آموزشگاهها کتابهای درسی [را] (اگرچه اینها هم داروی درد توده نیست و بر شماسست که باصلاح آن برخیزید) فروهشته و برمان می پردازند زیرا باطن این مارهای خوش خط و خال بر این خوانندگان پوشیده است بدانگونه که برخی بخواندن آن افتخار می کنند و آنکه بیشتر خواننده و رمانها را یکی یکی برشمرد از میدان همچشمی و رقابت رفقا پیروز درمی آید و چنان برخ دیگران می کشد که گویی در خدمات بکشور افتخار می کند. دریغا که درد این توده یکی و دو تا نیست و نه چنان این دردها با جانها و روانها پیوند یافته که علاجش آسان باشد و شما نیکو داروی درد این توده را شناخته اید. اینست ما (محصلین) بیش از همه بشما امیدمندیم که راه راست را در پیش گرفته و از هیچ مانعی نهرا سیده اید و نه آنکه خود بیکار نشسته ایم. اکنون من و چند نفر از یاران در پی جشن آذر هستیم و اینست می خواهیم بشما پیوندیم.

باری بجرئت میتوان گفت شما دست خدائی هستید که باید بیروی از این دست مردانه خرافات را سرنگون کرده و با سرانگشت عمل راه رستگاری و پیروزی را نشان دهیم و آنچه پیدا و هویدا است درماندگی رهبران فرهنگی ماست ، چه آنها جز در پی مفتخواری نیستند و سود خود را برتر از سود توده میدانند اینهاست که از اینهمه بینوائی محصلین دلخونم و به پیش توانگرترین مردان خرد و اندیشه و استادترین پزشک و روانشناس بسؤال و درمان آمده ام. خدایتان پاینده داراد.

شیراز حسین رهروی محصل دانشسرا

در پیرامون رمان - ۵

راهنمای ارجمند

نخست بار پس از خواندن کتاب در پیرامون رمان فرجام^۱ مرا واداشت که با نوشتن واژه‌هایی چند سَهشهای پاکدلانه خود را بنام ارجشناسی از آن گفتارهای گرانمایه بازنمایم. رلی که رمان در زندگانی من بازی کرده اگر بخواهم بزنم سخن بدرزا خواهد کشید. اینست بکوتاهی می‌کوشم.

اولین رمانی که بآن برخوردم کتاب پربزرگ (الف لیل و لیله) بود. این کتاب که هم خود و هم نویسنده اش نابود باد نزدیک بدو ماه از زمان گرانبهای جوانی مرا تلف و هدر گردانید. کاش بهمین جا پایان می‌یافت ولی متأسفانه مرا بدره جهالت و جوانی کشانید که تا دو سال اندیشه‌های مرا پراکنده و از کار باز می‌داشت. دو سال بیکار و بی‌کار ببرد.

زندیدن^۲ هوسهای زشتی که از خواندن داستانهای عشق بازی هارون الرشید در من پیدا میشد گفتنی و نوشتنی نیست و همان به که خود تنها دانه و تنها در نزد فرجاد خود شرمنده باشم.

کوتاه سخن آنکه من نیز بدام عشق خیالی دچار و برای خود معشوقی آرزو می‌کردم تا سرانجام یکی را انتخاب و عشقش در سر می‌پختم. نزدیک بدو سال در مالیخولیای عشق!! دیوانه وار بسر می‌بردم و بیشتر اوقات سر و کارم با لسان الغیب!! شیرازی بود و اشعار او را از بر می‌کردم. راه رسیدن به معشوق را در رمان (آدم فروشان قرن بیستم) یافته و همیشه آرزومند بودم که با بدست آوردن یک ماشین سواری، دلداری!! خود را دزدیده بیکی از شهرهای دوردست پناهنده شوم اما برای بسیج^۳ ماشین بی‌پول نیاز داشتم و در جستجوی بدست آوردن آن بودم. آن را نیز در داستانهای آشیان عقاب و جزوه‌های پلیسی نات پنکرتون یافته‌ام. دیگر نقشه من رسا شده بود و تنها می‌توانستم با بدست آوردن یکی دو تن همراز بکار فہلم^۴.

در این هنگام که دیوانگی عشق!! با مالیخولیاهای دیگر که از نوشتن آن ننگ دارم مغز مرا جولانگاه خود ساخته هر روز و هر ساعت بآن زشتکارها نزدیک تر می‌شدم، یک خوشبختی بمن روی نمود که بیکبار آن اندیشه‌های پراکنده را از هم پاشید و آن دو سال خدمت ورجاوند^۵ سربازی بود که اندیشه‌های مرا با زور سرنیزه بسوی خدمتهای صفی و دیگر آموزاکهای سربازی برگردانید.

۱- فرجام = وجدان - و

۲- زندیدن = شرح دادن - و

۳- بسیجیدن = تدارک کردن - و

۴- فہلیدن = مشغول شدن - و

۵- ورجاوند = مقدس - و

در دو سال خدمت سربازی سختی های نانوشتنی بسیاری بر من و دیگر همقطارانم گذشت و می توانم ادعا کنم که سخت ترین دوره سربازی بهره ما چند نفر سربازان برگزیده (باسواد) آن دوره بود.

من از آن سختیها بسی در رنج بودم. در آنجا نیز هنایش زشت رمان نمودار گردید و چند بار باندیشه خودکشی افتادم و خدای را سپاس که از خود گذرانیدم ولی یادبود آن خاطره تلخ همیشه در یادم بود و بر آن رنجهها تأسف می خوردم تا اینکه همین چند روزه بکتاب پیرامون روان دسترس یافتم و با اندیشه بخواندم و اکنون آن خاطره تلخ دو ساله سربازی که شامل تلخیهایی بود در دیده ام گوارا می نماید زیرا همان سختی ها بود که تا اندازه ای اندیشه های پراکنده و مالیخولیای جوانی که از خواندن رمانهای خانه برانداز در مغزم پدید آمده بود دور کرد، و در آن زمان بود که با لجبازیهای مادر و دیگر خویشانم زن گرفته و خود را پایست نمودم.

اینک برای من یک افسوس مانده و آن اینست که مهنامه پیمان در همان هنگامها پخش می شده که من بدرد رمانخوانی گرفتار بوده ام و افسوس دارم که در آن هنگام بچنین گفتارهای گرانبها دسترس پیدا نکردم که از اتلاف دو سال و اندی از دوره جوانی خود جلو گیرم. آری آن دو سال که نامش رفت از گرانبهاترین روزهای [های] زندگانی من بود که ارجش ندانستم و بدانسان بیهوده گذشت.

نکته دیگری که باید بگنجانم آنست کسانی که بدرد رمانخوانی گرفتار بوده اند بسیارند و چه بسا زشتکاریهایی که از آنان سر زده. من خود گواه زشتکاریهای یکی از دوستانم بوده ام. افسوس که آن دوست من بهنایش همان آموزاکیهای زشتی که از رمانهای گمراه کننده آموخته بود جوانی خود را از دست داد و در جوانی بزیر خاک تیره رفت و چه بسا کسانیکه هنوز هم آلوده اند و زشتکاریهای خود را دنبال می کنند.

راهنمای ارجمند! راهنمایی شما بسیار ارجدار است و من که خود آلوده این درد بوده ام بهتر از دیگران آگاهم. اینست با این آگاهی که دارم بار دیگر پیمان را تازه گردانیده خدا را گواه می گیرم که به اندازه توانایی خود در راه نابودی رمان بکوشم و در این کوشش از برادران ارجمند خود همراهی بخواهم. با ایمانی که برهنمایت دارم و خواست خدا را همراه می دانم پیروز خواهم شد. من جز نیکی دیگران نمی خواهم و بیگمانم که همیشه خدا با نیکخواهان است. در پایان با دلی پاک بشما درود می گویم.^۱

۱- نوشته عبدالرحیم مدنی، ماهنامه مهرماه ۱۳۲۴ - و

تاریخ را آلوده میگردانند

در ایران امروز یکی از گرفتاریها این نویسنده‌گست که جوانان یاد میگیرند. هوس وامیدارشان که چیز نویسند، و چون چیزهای سودمند در جلوشان نیست بنوشته‌های زیان آور میپردازند. از چیزهاییکه بتازگی رواج فراوان یافته نوشتن داستانست. چند روزنامه هفتگی بچاپ میرسد که باید برای خوشایند خوانندگان هر هفته داستانهایی بچاپ رسانند و اینها جوانان را وامیدارند که افسانه‌هایی از پندار خود بسازند و بنام اینکه راستی را رخداده برشته نوشتن کشند. من گاهی چیزهایی می بینم که جز بیشرمی نامی بآن نتوان داد.

فلان جوانان داستانی مینویسد که در اراک سه تن شبانه بخانه‌ای رفته و مرد خانه را کشته اند، یکایک بچه‌ها را در برابر چشم مادرشان با شکنجه سر بریده اند، بزن بدبخت سرزنشها کرده اند سپس او را نیز کشته اند. چنان مینویسد که تو گویی خود در آنجا میبوده و خامه و کاغذ بدست داشته هر آنچه میدیده و میشنیده یادداشت میکرده - پس از همه اینها مینویسد: «افسوس که دولت جانیها را تعقیب نکرد و دانسته نشد کیها بودند». یکی نمیگوید: اگر جانیها دنبال نشدند و شناخته نگردیدند پس تو آنهمه آگاهیها را از گفتگوهای آنها و چگونگی کارشان از کجا بدست آوردی؟!.

جوان ناهم نشسته و از خود بافته و با صد بیشرمی برای چاپ فرستاده است.

یکی از سوژه‌ها که بدست این دروغ پردازان افتاده زندگانی رضاشاه و کارهای اوست. هر یکی دروغ دیگری میسازد و بچاپ میرساند که هرآینه در آینده مایه گمراهی نویسندگان تاریخ خواهد بود. مثلاً بتازگی در یکی از آن نامه‌های هفتگی داستان بسیار درازی نوشته در این زمینه که رضاشاه بآذربایجان رفته و یکشب میهمان سیمتقو گردیده و در آنمیان دریافته که اندیشه سیمتقو دستگیر گردانیدن اوست، و با زیرکیهایی خود را رها گردانیده. نویسنده بیشرم آنرا با آب و تاب بسیار مینویسد در حالیکه از ریشه دروغست و هیچگاه نبوده است که رضاشاه برود و سیمتقو در آنجا باشد. هنگامیکه رضاشاه بروی کار آمد سیمتقو با دولت میجنگید و در میانه خونریزیها میرفت، و چون پس از سالها شکست خورد گریخته از ایران بیرون رفت و چون بنام زینهار خواهی بایران بازگشت در همانروزها کشته شد. پس در چه زمانی بوده که رضاشاه بمیهمانی او رفته است؟!.

۱- نوشته احمد کسروی، ماهنامه آذرماه ۱۳۲۴ - و

چند سخن درباره این کتاب

در سال ۱۳۱۲ که ما بچاپ مهنامه پیمان آغاز کردیم ، در ایران « اروپا دوستی و پیروی از اروپاییان در هر کاری و هر چیزی» که ما آن را « اروپاییگری» نامیدیم ، بسیار بالا گرفته بلکه باندازه دیوانگی رسیده بود. ایرانیان هرچه از اروپاییان میدیدند و یا می شنیدند آن را نیک شماره پیروی می نمودند و پیشرفت یا بهتری را جز همان پیروی نمی دانستند.

یکی از چیزهایی که از اروپا بایران رسیده و رواج بی اندازه گرفته بود رمانخوانی و رماننویسی میبود (که اندازه رواج آن و چگونگی دلبستگی مردم بآن در گفتارهای این کتاب نشان داده شده) ، و ما چون برآن بودیم که در راهی که میخواستیم آغاز کنیم ، در گامهای نخست آن با اروپاییگری بجنگیم و براندازیم ، از اینرو گفتار نخست شماره نخست مهنامه را زیر نام « رمان» نوشتیم و دنباله آن را در شماره دوم آوردیم (همان گفتاری که در این کتاب آورده شده).

این گفتار هیاهویی در میانه رماننویسان و رمانفروشان و رمانخوانان پدیدآورد. زیرا رمان بخشی از « ادبیات» اروپا شمرده می شد ، و مردم نادان این سرزمین چنین می پنداشتند که با گرفتن آن از اروپاییان گامهایی در راه « شهریگری» (یا تمدن) برداشته اند. می پنداشتند که با رماننویسی به « تهذیب اخلاق جامعه» خواهند کوشید و « بدردهای اجتماع» خود چاره خواهند کرد. اینبود از آن گفتار که در نکوهش رمان بود سخت رنجیدند ، و از اینکه من به آناتول فرانس فرانسه ای که او را یک نویسنده دانشمند بزرگی می پنداشتند تاخته بودم افسرده گردیدند ، و یک زنی بنام « فاطمه خانم سیاح» که سالها در اروپا بسر داده بود ، با آه و افسوس بسیار گفتارهایی در روزنامه ایران نوشت. این حال آنروز می بود.

ولی خدا را سپاس که اکنون پس از ده سال همان گفتارها ، از سوی یک دسته از جوانان باخرد و ارجمند برویه^۱ کتاب بچاپ رسیده دوباره در میان مردم پراکنده می شود. خدا را سپاس که امروز جوانان بجای رماننویسی و رمانخوانی به « رمان سوزانی» می کوشند.

چنانکه خوانندگان می بینند در آخر « گفتگو با خانم سیاح» پیش بینی شده که یک روز بیاید و کسانی به رمان سوزانی برخیزند. خدا را سپاس که این پیش بینی بجا درآمده است. در دیماه گذشته که یاران ما در تهران و اهواز و تبریز و مراغه و ارومی و کاشمر جشن کتابسوزان برپا گردانیدند ، بیش از همه کتابهای رمان بآتش انداخته شد ، و بسیاری از آنها رمانهایی بود که نویسندگان خود می آوردند و بخورد آتش می دادند. در سال گذشته یکی از یاران ما در تبریز چند تن از شاگردان دبیرستان را دید که رمانهایی از بازار خریده و در دست خود می آورند ، و جلو آنان را گرفته از زیان رمان بسخن پرداخت ، و چون آنان را از کرده پشیمان یافت بهای آنها را از جیب خود پرداخته از

۱- رُویه (همچون مویه) = صورت - و

دستشان گرفت و در برابر چشمشان پاره پاره گردانیده دور ریخت ، و از آنان پیمان گرفت که دیگر گرد رمانخوانی نگردند. خدا را سپاس که این نمونه روشنی را از هنایش^۱ آمیغها^۲ نمایان می بینیم. گاهی کسانی ، در بیرون بنام دلسوزی و همدردی و از درون برای سرزنش و کینه جویی چنین می گویند : « با آن گفتارهایی که شما نوشتید باز هم کسانی رمان می نویسند. پیاپی رمان چاپ می شود».

ولی باید دانست این سخن جز از روی نافیمی نیست. زیرا روزیکه ما بنوشتن گفتارها برخاستیم رمان یک چیز ستوده و سودمندی شمرده می شد و هرکسی از نیکان و بدان بآن رو می آوردند. پس از گفتارهای ما ، نیکان از رماننویسی و رمانخوانی روی گردانیدند و اکنون اگر کسانی رمان می نویسند و بچاپ می رسانند جز برخی هوسبازانی یا سودجویانی نیستند ، و ما هیچگاه امید نمی داشتیم که گفته های ما در اینان نیز خواهد هنایید.

ما در کار خود بیناییم و بارها نوشته ایم که مردمان بدو گروهند : یکی آنان که پاکدل و بخردند و اینان در پی آمیغها می باشند ، و دیگری آنانکه خردها و روانهانشان بسیار ناتوانست و جز در پی هوسبازی و سودجویی نمی باشند. نیز بارها نوشته ایم که ما در گامهای نخست کارمان با آن پاکدرونان و بخردانست ولی خواهد رسید آن روزی که به نابخردان و ناپاکان بپردازیم و پیداست که باید چه رفتاری با آن دلیل نافهمان و سخن ناشنویان پیش گیریم.

اردیبهشت ۱۳۲۲ دفتر پرچم

۱- هنابیدن (همچون دوانیدن) = اثر کردن ، هنایش = اثر - و

۲- آمیغ = حقیقت - و

پیوست

آیا همینکه «رمان تاریخی» شد دیگر بیهوده کاری نخواهد بود؟!

در پایگاه اینترنتی www.kasravi.info سه خاطره از آقای ضیاءالدین صدرالاشرفی نشر شده که بر یکی از این خاطره ها ایرادهایی وارد است و چون موضوع به رمان مربوطست بهتر دانستم آن را در پایان این کتاب (در پیرامون رمان) بیاورم. م. فرهیخت

خاطره را نویسنده (آقای صدرالاشرفی) از زبان دکتر محسن هشترودی استاد نامدار ریاضیات بدینسان باز می نماید :

در ادامه یادی از زنده یاد کسروی بی مناسبت نیست که با سه خاطره کوتاه از آزادگی ، شهامت اخلاقی و مقام انسانی اش یاد کنم که یکی از آنها احتمالاً نخستین بار است که بیان و چاپ می شود.

دکتر محسن هشترودی ... در دهه چهل ... صحبت را به شخصیت و شخص کسروی کشانده و گفتند : « من ایشان را در عین داشتن تعصب زیاد به عقایدشان^۱ ، شخصیتی پاکدل ، حقیقت جو و شریف و نستوه یافتم». آنگاه در بیان علت قضاوت خود درباره همشهری کسروی افزودند : « یکبار در مراسم اول دی که جشن « کتاب سوزان» کسروی و پیروانش بود از روی کنجکاوای به محل « باهماد آزادگان» رفتم. دیدم کتابهایی مانند مفاتیح الجنان ، امیر ارسلان نامدار ، دیوان بعضی از شعرا ، کتابهای دعا و فلسفه ، با مقداری رمان خارجی در وسط حیاط ، به صورت تلی کوچک جمع کرده اند. کسروی و پیروانش از جنبه سمبلیک با سوزاندن آن کتابها ، می خواستند هم حرمت ساختگی و تقدس دروغین آنها را از میان ببرند و هم به اصطلاح به « ضاله بودن» آن کتابها از نظر خودشان برای جامعه ایران اشاره کنند. ضمن تماشای کتابها نظرم به یک « رمان تاریخی» به زبان فرانسه جلب شد که خود آن را خریده و تماماً خوانده بودم. همان کتاب را برداشته پیش آقای کسروی رفتم که با اصحابش در صندلی ها نشسته و منتظر فرا رسیدن ساعت موعود بودند. پس از سلام و معرفی خود ، از ایشان پرسیدم :

« چرا این رمان فرانسه را می سوزانید؟»

آقای کسروی در جواب من گفت :

« این با خرد ناسازگار است! آیا شما کتاب « در پیرامون رمان» مرا خوانده اید؟ جواب دادم بلی خوانده ام [!!] و مطمئن هستم که شما این کتاب رمان تاریخی را نخوانده اید. متأسفانه نظر شما در آن کتابتان ناظر به حکایت های افسانه ای شرقی خودمان ، امثال امیر ارسلان نامدار و حسین

۱- تأکیدهای پیوست همه از ماست.

گُرد شبستری و ... است اما ، رمان آن نیست که مورد حمله و انتقاد شما قرار گرفته است. اجازه بدهید با مثالی موضوع را روشن کنم».

استاد هشترودی افزود : مرحوم کسروی در صندلی خود کمی جابجا شد و گفت بفرمایید :
گفتم شما مورخ هستید به عنوان یک مورخ وقتی مثلاً از قهرمانان و ضد قهرمانان مشروطیت صحبت می کنید نمی توانید تمام گفتگوهای آنها را در تاریخ خود بیاورید و عیناً آنها را بیان نمایید. اگر در کنار کتاب تاریخ مشروطیت شما ، یک رمان تاریخی هم راجع به مشروطیت (مانند غرش طوفان الکساندر دوما درباره انقلاب کبیر فرانسه) نوشته شود می توان [در آن رمان تاریخی تمام گفتگوهای آن قهرمانان و ضد قهرمانان را آورد و حتی آنرا روی « سن تئاتر» برد یا از آن « فیلمی» تهیه نمود. این رمان تاریخی فرانسه نیز مربوط به حادثه ای در جنگ جهانی اول است و بیان تاریخ به صورت رمان است نه به شکل تاریخ. البته در رمان تاریخی تخیل نویسنده در حد مجاز دخالت می کند همچنانکه قضاوت مورخ در سنجش نیک و بد حوادث تاریخی مؤثر میافتد. وقتی سخنان من تمام شد آقای کسروی با هوشمندی خاص خود ، تمام مسأله را دریافت و بلافاصله همچون یک انسان شریف ، حقیقت پرست و پاکدل ، بلند شد و درمیان تمام حاضران که اغلب از مریدان و پیروان او بودند با صدای رسائی گفت :

« ما این ندانسته بودیم !»

گفتم : « پس بدانید !»

فوراً دستور داد تمام رمان های خارجی را از تل کتاب بیرون بیاورند یعنی بلافاصله خطایش را که ناشی از عدم آگاهی بود جبران کرد که این ، مهم ترین نشانه شرافت و شجاعت اخلاقی هر فرد محسوب می شود. سپس از من صمیمانه تشکر نمود.

تا اینجاست خود خاطره. در این گفته ها نخست کسروی مردی شناسانده شده آزاده ، دلیر ، پاکدل ، حقیقت جو و شریف. هر نیکمردی که چند کتابی از او خواند و با خرد آزاد درباره او داوری کند او را آراسته بستودگیهایی خواهد یافت که برخی از آنها در بالا آمده بویژه حقیقت جویی کسروی که در بیشتر نوشته هایش آشکارست. لیکن آنچه در این میان ناسازگار می نماید « داشتن تعصب زیاد به عقایدشان» با سه ستودگی « حقیقت جویی» ، « پاکدلی» و « آزادگی» است. اگر خواننده ای همین کتاب را با هوشداری خواند پی خواهد برد که او در پاسخ به خانم سیاح نه در پی برتری جویی و پیش بردن سخن خود بلکه در پی روشن گردانیدن موضوع می باشد. برای مثال آنجا که سخن از گفته برادران کنگور بمیان آمده و می گوید : « نپندارید که مقصود شما را در نیافته ام.» و سپس خواست خانم سیاح را با زبان دیگری باز می نماید و می کوشد آن را روشن تر گرداند تا جای تاریکی نماند.

همین برداشت را خواهیم داشت اگر نوشته های ماهنامه پیمان را بخوانیم. چون در آن ماهنامه در زمینه هایی که گفتار می نوشته پرسش و پاسخهایی پیش می آمده و از پاسخهای او می توان به

آسانی دانست که این بزرگمرد تا چه اندازه به داوری خرد پابند بوده. چرا دور برویم، همین داستانی که نویسنده یاد کرده خود با «تعصب» ناسازگارست.

اینجا باید نکته ای را یاد آور شد. چگونگی اینست که کسروی جز آنکه از راه ماهنامه با خوانندگان همبستگیها داشته و پیوسته با هوادار و مخالف هر دو در گفتگو بوده، از همان سالهای نخست بنیادگزاری ماهنامه، شبهای آدینه در خانه اش «نشست» برپا می کرد و اینها جز در زمینه های نوشته شده در پیمان نمی بود و دور و نزدیک آمده و در پیرامون آنها به گفتگو می پرداخته اند. بدینسان او بازتاب نوشته هایش و اثر آنها را در خوانندگان درمی یافته و می بینیم که در هر گامی به استوارتر گردانیدن سخنانش می کوشیده و مثالهای بیشتر و روشنتری به نوشته هایش می افزوده. برای مثال از همان سال ۱۳۱۳ به شاعری و «ادبیات» می پردازد و شعر را معنی میکند و زیانهای کتابهای دوره مغول را بازمی نماید. در سالهای نخست پیمان به بازتاب این سخنان در میان گفته های چندی از خوانندگان و خرده گیران برمی خوریم و پاسخ کسروی به ایشان را می بینیم لیکن در سال ۱۳۲۳ که کتاب *در پیرامون «ادبیات»* را بیرون می دهد دیده می شود که چکیده مباحثات ده سال گذشته در این زمینه در آن کتاب گردآمده و آن را پربارتر گردانیده.

آنچه از این مقدمه میخوایم نتیجه بگیریم آنست که جستارهایی که در پیمان میآمد پس از چاپ و گاهی پیش از آن بگفتگو گزارده می شد و کسانی از تیپهای گوناگون هر یک آراسته به رشته هایی از دانش در آن باره ها سخن می رانده اند. بویژه که خود دارنده ماهنامه پافشاری داشت که هر که ایرادی به نوشته ها دارد بنویسد. این یک برتری آن گفتارها به ماندگانش می باشد زیرا چنان اندیشه هایی از بوتۀ گدازان نقد بیرون آمده همه گوشه و کنارش روشن میگردد. از سوی دیگر نویسنده و هوادارانش نه تنها ناگزیر بودند آنچه می اندیشند را گام بگام روشنتر گردانند بلکه در هر گامی سخن مخالفان را نیز بشنوند و بدینسان اندیشه هاشان را ارزیابی کنند.

اگر کسی به ماهنامه های پیمان بپردازد این خواهد دید که در آغاز هر جستار تازه ای (مثلاً: اروپاییگری، رمان، شعر، فلسفه، دین، مادیگری، خرد و روان) چون برخی خوانندگان سخنان تازه ای می شنیدند هنوز نیک درنیافته به پاسخگویی و گاه هایهوی و بدزبانی پرداخته اند لیکن پس از آنکه پاسخهایی شنیده اند و یا پرسشهایی از ایشان شده که پاسخی نداشتند خاموش شده اند. پس دور نبود که باور کسروی و هوادارانش روز بروز استوارتر گردد. این استواری در باور را می بایست به حساب سربلند درآمدن آن اندیشه ها از آزمایشها و خرده گیریها گذاشت نه بحساب تعصب! این ایراد نخست.

ایراد دوم برداشت نادرست از داستان کتابسوزان است. در خاطر آمده که کسروی و همباورانش (باهماد آزادگان) اینکار را از جنبه «سمبولیک» می کرده اند. این درست نیست! اگر این خاطر را از آن شادروان دکتر هشترودی بدانیم، باید بگوییم که وی هرگز نزدیک نیامده بوده تا ببیند کسروی چه می گوید و چه می خواهد زیرا در همان سخنرانی های نشست روز یکم دیماه که از آن سخن

میراند، این بروشنی شرح داده شده که اینکار بسیار جدی است^۱ و خواست ایشان برآستی نابودی همه کتابهای زیانمند است. از سمبولیک نامیدن کتابسوزان پی می بریم که دکتر از گوهر اندیشه های کسروی دور بوده در حالیکه دکتر با چنان هوش سرشاری که از او سراغ داریم به آسانی می توانسته به ژرفای اندیشه های کسروی راه یابد.

در گفتارهایی که در پیرامون کتابسوزان نوشته شده و سخنانی که در آنباره رانده شده، گفتگو در آن است که این توده گرفتار چند رشته آلودگیهایست همچون صوفیگری و کیشها، مادیگری، اروپاییگری، رمان، «ادبیات»، فلسفه کهن یونان و باورهای های زیانمندی همچون بدیمن و خوش یمن، ساعت خوب و بد، استخاره، چشم زدن، قضا و قدر، نذر و دخیل بستن و اینگونه پندارها. از آنسو سرچشمه بلکه زایشگاه آنها کتابهاست و تا این کتابها هست آن آلودگیها هم هست و مردم از گرفتاریها رها نگردیده و روی نیکروزی را نخواهند دید. پس - همانگونه که مأموران نبرد با مواد مخدر میکنند و کشتزارهای تریاک یا مواد بدست آمده را می سوزانند - میباید ریشه این آلودگیها را نیز خشک کرد و کتابهای زیانمند را نابود گردانید که سوزانیدن یکی از آن راههاست. چنانکه دیده می شود این کار هرگز «جنبه سمبولیک» ندارد و بیرون و درون داستان یکیست:

کوشش بنابودی سرچشمه آلودگیهای اندیشه ای!

آن برداشت بهمان اندازه غلطست که بگوییم بآتش کشیدن مواد مخدر بدست نیروهای انتظامی کشورها نه نبرد با مواد مخدر بلکه بطور سمبولیک برای شناساندن زیانمندی آنها بمردمست!

گرچه کتابهایی که سوزانده میشد همه از خانه های *آزادگان* آمده بود و بیشتر شعر و رمانهایی بوده که نویسندگان آن پس از پی بردن به بیهودگی و زیانمندیشان خود آورده سوزانده اند. لیکن این هم خواسته شده که کتابسوزان دامنه یابد و دیگران نیز بایشان بیبوندند. به سخن دیگر از یکسو زیانمندی و خواری آنها دانسته گردد و از سوی دیگر آوازشان بگوش همه رسد تا بدانند آنچه ارجمند و مقدس دانسته اند در حقیقت مسبب بدبختی هاشان بوده و اینست درنگ نکرده ایشان هم آن سرچشمه های بدبختی را نابود گردانند. پس سمبولیک بودن دیگر چه معنی ای دارد؟!

ایراد سوم آنست که در این خاطره خرده گیر از یکسو میگوید: من کتاب شما را خوانده ام! و از سوی دیگر معنایی به رمان داده شده و ارجی برای آن بدیده گرفته شده که با نوشته های کتاب در تضاد است.

باید پرسید: «شما که خوانده ای اگر ایرادی داشته ای چرا آن ایراد را بروشنی نمی گویی؟!». اینکه می گوید: «کتاب شما ناظر به افسانه های شرقیست»، خود این سخن ایراد بردارست زیرا میتوان پرسید: «آیا افسانه های شرقی رمان نیستند؟! مگر افسانه باید اروپایی باشد تا رمان شمرده گردد؟!».

۱- این سخنرانیها سپس چاپ و پراکنده هم میشد. نک. دفترهای یکم دیماه ۱۳۲۲ و یکم دیماه ۱۳۲۳

اگر هم خرده گیر ایرادی در کتاب ندیده پس گفتن اینکه : « این رمان تاریخی ... بیان تاریخ به صورت رمان است نه به شکل تاریخ » دیگر چه معنایی دارد؟! زیرا کسی که « کتاب را خوانده » بیاد دارد که در آنجا آمده : اگر از روی مدرک است پس آن تاریخ است نه رمان و باید با زبان تاریخ سروده شود. و اگر از روی پندار خود رمان نگار است پس درخور هیچ ارجی نیست. اگر آنچه در کتاب آمده برآستی رویداده است پس آن تاریخ است و اگر روی نداده و نویسنده همه یا بخشی از آن را بافته این رمانست ، گرچه پاره ای از آن راست باشد (تاریخ راست بودنش را نشان دهد).

اساساً برداشت کتاب اینست که رمانها چه داستانی از تاریخ در خود دارد ، چه سراسر بافته رماننگار است همه بیهوده کاری است و زیانها از آن برخیزد. تازه رمانهایی که تاریخ را با افسانه بافیها آمیخته اند این زیان را فزونتر دارند که تاریخ را آلوده و اعتماد مردم را به آن سست گردانیده اند.

اگر خواست خاطره گو از « رمان تاریخی » رمانیست که رویدادی تاریخی را دستمایه گرفته و ببافندگیهای دور و دراز پرداخته این همانست که کتاب از نوشته های تولستوی و جرجی زیدان مثال آورده و سخت نکوهیده. همان جنگ و صلح تولستوی مگر نه اینست که در پیرامون جنگ فرانسه (ناپلئون) با روسستان پدید آمده و شاید از این دیدگاه همانند کتاب غرش طوفان دوما است که خاطره گو بعنوان مثال آورده. میخواهم بگویم پاسخ خاطره گو در کتاب پیش بینی شده و در پیرامون آن سخنان چندی رانده شده و اگر کسی با هوشداری کتاب را خواند این را نیک در می یابد.

شنیدنیست که بدانیم صدی هشتاد ایرادهایی که به نوشته های کسروی گرفته اند آنها بیست که او به یکایک آنها پرداخته و نیک روشن گردانیده. به سخن دیگر ، این خرده گیران بوده اند که نوشته ها را هوشدارانه نخوانده اند. صدی ده ایرادها نیز آنها بیست که در همان زمان کسانی خرده گرفته اند و او در پیمان یا در دیگر نوشته هایش به آنها پاسخ گفته. برخی از خرده ها همچون این « خاطره » همان ایرادهای کهن است با رنگی نو.

به سخن خود باز گردیم. گفتیم که در این کتاب آمده که اگر رویدادهای یک نوشته راست باشد همان تاریخست و اگر نیست رمانست اگرچه از تاریخ بخشهایی را نیز در بر دارد و اینست بکار بردن یک واژه « رمان تاریخی » حقایق را درباره رمان دیگر نخواهد گرداند. این بدتر که ادعا شده که نویسنده کتاب سخنان خرده گیر را شنیده و برآستی آن گواهی داده! حتا « دستور داد تمام رمان های خارجی را از تل کتاب بیرون بیاورند »!

در این کتاب از نوشته های آناتول فرانس در چند جا نامبرده شده و اساساً این نکته ای بوده که خانم سیاح با رنجش از آن یاد کرده. می پرسم مگر نوشته های او و همان « تاییس » رمان نیست؟! اگر کسروی از رمان برداشت غلطی داشته آیا آن را خانم سیاح که دکترایش را در ادبیات بویژه نوشته های آناتول فرانس گرفته بوده هم ندانسته یا در گفتارهایش در روزنامه ایران نمی توانسته « خطای » کسروی را یادآور شود؟! آیا چنین گمانی توان برد؟! خوبست اکنون که نه خانم سیاح ، نه کسروی و نه دکتر هشترودی زنده اند ، گوینده (یا بازگوینده) این خاطره خود بگوید که رمان چیست

و آیا این گفته درست است که: «رمان آن نیست که مورد حمله و انتقاد شما قرار گرفته است»؟! پس این کتاب درباره چه نوشته شده؟! آیا رمان تنها به داستانهایی گفته می شود که یک رویداد تاریخی (البته مهم) را با جزئیاتی که «تخیل نویسنده در حد مجاز» آفریده بازگو کند؟! آیا رمان چنین شناخته شده؟! بهرحال انگیزه پرسش ما از گوینده آنست که بر این خاطره اثراتی بر دل‌های خوانندگان بار است و چنانکه خواهد آمد راست نمی باشد و این مسؤلیت بگردن کسیست که آن را نوشته و یاد کرده.

اکنون به تکه های دیگر خاطره نگاه کنیم. نخست ببینیم این خاطره در چه زمانی بوده. چون خرده گیر می گوید: «من کتاب شما را خوانده ام»، و میدانیم که کتاب در پیرامون رمان برای نخستین بار در تیرماه ۱۳۲۲ چاپ شده و کسروی در اسفند ۱۳۲۴ کشته گردیده پس این دیدار و گفتگو تنها می تواند در یکم دیماه ۲۲، ۲۳ و یا ۲۴ رخ داده باشد. از آنسو پس از وحشیگریهای پستی که ملایان و دیگران در بهمن ۲۲ در تبریز و مراغه و میاندوآب پیش آورده و کمی پیش از یکم دیماه سال بعد (۲۳)، همانها بدستگیری دروغ بیشرمانه «قرآن سوزی» در تهران مردم عامی را شورانده و هایشوی بسیار در بازار و مسجدها برپا کرده بودند، آزادگان در یکم دیماه ۲۳ جز خودیها کس دیگری را به جشن راه ندادند. سال دیگر (۱۳۲۴) هم باز به همان انگیزه چون اینبار دامنه هایشوی و دروغسازي بالاتر رفته بود و کسانی از دولتیان نیز پرده از همدستی با ملایان برداشته و دسیسه ها رویه آشکارتری بخود گرفت و آشکاره از کشتن کسروی و آزادگان در این مسجد و آن مسجد سخن بمیان می آوردند و در سی ام آذر این را در اعلامیه ای چاپ کرده در سراسر شهر پراکندند، کسانی از آزادگان که شنیده بودند همانروز به کانون آزادگان آمدند و چون جمعیتی گرد آمد و کتابهایی هم از پیش برای سوختن فراهم آمده بود تصمیم این شد که همان روز را (۳۰ ام آذر) جشن کتابسوزان بگیرند^۱. پس چنانکه دیدیم این دیدار می توانسته تنها در یکم دیماه ۱۳۲۲ رویداده باشد.

اکنون باز می گردیم به خاطره یادشده که در آنجا کسروی را کسی می نمایاند که در مدت ده سال (از ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۲) نمی دانسته کتابش تنها «ناظر به حکایت های افسانه ای شرقی خودمان، امثال امیر ارسلان نامدار و حسین کرد شبستری و ... است» و چون شرح خرده گیر را درباره رمان شنیده بیکباره «با هوشمندی خاص خود، تمام مسأله را دریافته» و «همچون یک انسان شریف، حقیقت پرست و پاکدل» اعتراف کرده که این را تاکنون نمی دانسته و «دستور داده تمام رمانهای خارجی» را از کتابهایی که بخورد آتش خواهند داد جدا کنند. نتیجه ستایشهایی که در آغاز خاطره از کسروی شده بیجا نبوده و جایی باید از آن بهره برد و این همانجاییست که (می نویسد): با پاکدلی و حقیقت جویی به «خطای» خود «اعتراف» میکند. آری، این نتیجه همان خواست اصلی خاطره نویسی است! اینجا از خود می پرسیم کدامیک پذیرفتنی است: اینکه کسروی «مورخی» بود که در مدت ده سال با همه گفتار نویسیها و گفتگو با مخالفانش (که یادش کردیم) جدایی میان رمان

۱- نک. ماهنامه دیماه ۱۳۲۴ و دفتر یکم دیماه ۱۳۲۳

و افسانه حسین کرد را در نیافته بود یا آنکه مردی بود که با «هوشمندی خاص خود» به چشم بهم زدنی در یک گفتگوی کوتاه اشتباه ده ساله اش را دریافت؟! آیا این کوسه و ریش پهن سرودن نیست؟! با یکی دو ستایش که نمی توان نبوده را بوده کرد و هر ناراستی را در قالب «خاطره» به مردی چون او بست!

شما خواننده ای که یکی دو کتاب از او خوانده اید آیا می پذیرید که مردی که نیروی استدلالهایش زبانزد و در نوشته هایش برجسته و چشمگیرست در پاسخ یک «چرا؟!» (چرا این رمان فرانسه را می سوزانید؟) تنها به این بسنده کند که «این با خرد نمی سازد»؟! آیا این بوده شیوه او در باز نمودن موضوعات؟!..

کسی که کتاب را خوانده می داند که جستار کتاب تنها «ناظر» بر افسانه های شرقی نبوده و اتفاقاً چون رماننویسی از اروپا برخاسته و به ایران رسیده بیشتر رمانهای «خارجی» و رمانهای تقلیدی غرب در ایران «مورد نظر» است. می پرسیم شما که کسروی را با واژه ها و عبارتهایی همچون آزاده، با شهامت اخلاقی، پاکدل، حقیقت جو و شریف شناسانیده اید و ما نیز ده ها گواهی در زندگی و نوشته هایش بر این ستودگیها می یابیم آیا طبیعی نبود که پس از این دیدار و گفتگوی «تکانهنده» (بفرض راست بودنش) درست رمان را چنانکه خرده گیر گفته بود بنویسد و به اشتباه خود اعتراف کند؟!!

آخر کسروی دو سال و اندی پس از این دیدار زنده بوده و از سوی دیگر کسان بسیاری از همباورانش نیز آن گفتگو را شنیده بودند و این شدنی نیست که نپرسند شما که سخنان نشستها را پیاپی بروی کاغذ می آورید و از آنها دفترها پدید آورده بچاپ می رسانید چرا درباره گفتگوی یکم دیماه (۲۲) چیزی نمی نویسید، چرا از رمانها «رفع اتهام» نمی کنید؟!!

شگفت تر اینست که ما از یکسو آن خاطره را بدانگونه که سروده شده باور کنیم و از سوی دیگر دریابیم که همان همباوران کتاب در پیرامون رمان را بی کم و کاست در زمان زنده بودن نویسنده بار دیگر بچاپ رسانده اند. آیا خرد راست بودن چنین خاطره ای را می پذیرد؟!!

این بدتر که در همین کتاب گفتار «تاریخ را آلوده می گردانند» از نویسنده هست و تاریخش آذرماه ۱۳۲۴ است و با آنکه زمینه گفتار رمان است و فرصتی بوده که درباره رمانهای خارجی و نیز «رمانهای تاریخی» سخنی رانده شود، در آن چنین چیزی دیده نمی شود. کوتاه سخن آنکه در دو سال و اندی پس از زمان خاطره یاد شده نمی بینیم یک جمله در این باره چه از کسروی و چه از یارانش در ماهنامه ها یا در همان کتاب در پیرامون رمان (چاپ دوم) نوشته شده باشد.

پس راستی چیست؟! راستی آنست که این خاطره با این صورت که چندین ایراد به آن وارد است را خرد نمی پذیرد. کمترین اتهام به آن «تحریف» است. سرچشمه این «خاطره» چیست و اینها را کی رشته بدرستی نمی دانم، این می دانم که بجز همه اینها که بعنوان ایراد گفته شد نوشته های همراه با دلیل نویسنده در این کتاب خود همه آن رشته ها را پنبه می گرداند. و اینست آن موضوع

ارجدارتر. زیرا تحریف و دروغ درباره کسروی کم نخوانده و نشنیده ایم. به گفته خود او: «کدام لاف و دروغ است که در نیمه راه در نمانده و در برابر راستی از پا نیفتد؟!». ^۱. چنین دروغهایی اگر کوتاه زمانی ساده دلانی را بتواند فریفت در پایان بزبان سازندگان خواهد بود.

این را هم بگویم که «خاطره» بروشنی نمی گوید که آیا از کتاب غرش طوفان الکساندر دوما در همان گفتگوی سال ۲۲ سخنی بزبان آمده یا نه. این کتاب را آقای ذبیح الله منصوری در سال ۱۳۴۷ ترجمه کرده و این نام را او بر این کتاب نهاده. پس خاطره گو چگونه نام آن را پیش از چاپ ترجمه فارسی اش میدانسته؟! کسی که نام آن را بزبان اصلی بداند هم نمیتواند از چگونگی نام آن پس از ترجمه آگاه باشد. مگر آنکه بینگاریم که خرده گیر از این کتاب نه در سال ۲۲ بلکه در «دهه چهل» برای بازگوینده خاطره گفته. در هر حال این کتاب هفت جلد کلفت و خود هزاران صفحه است و دانسته نیست چرا خواننده ای برای دانستن داستان شورش بزرگ فرانسه باید مغز خود را بدست رماننویس لق چانه ای بسپارد که چشمها رویهم نهاده و اسب کور پندار را بتاختن واداشته و (برای مثال) گفتگوهای خلوت شاه و ملکه ای که گیوتین تنهانشان را بیسر گردانیده و کسی نبوده که آنها را بما برساند، او بهم بافته و قطار تاریخ را روی ریل آرزوهای خود بحرکت درآورده. چرا دانا بنام «رمان تاریخی» بخواندن چنین دروغهایی «عمر خویش تباہ گرداند» و سرانجام هم این نداند که کدام تکه تاریخ بوده و کدام دروغبافی؟!.

اکنون موضوعی را که گفتیم ارجمندتر است از کتاب دنبال می کنیم و اینست تکه هایی که به این «خاطره» بستگی دارد در زیر می آوریم:

... اگر مقصود نوشتن داستانی است که خوانندگان عبرت آموزند و پند یاد بگیرند این درست است که آدمی از شنیدن و خواندن داستانهای شگفت عبرت آموخته پند یاد میگیرد. بویژه اگر داستان شامل دلیریها و جانبازیها و پاکدلیها باشد که بی شک شنونده را شیفته خود ساخته دل او را تکان میدهد. لیکن این در جایی است که آن داستان راست باشد یا اگر دروغ است باری شنونده آن را راست پندارد. داستانی که خواننده می داند سر تا پا دروغ و پندار است از شنیدن یا دانستن آن چه اثری در او پیدا خواهد شد؟!.

این شگفت تر که اگر کسانی از رمان نویسان بحوادث تاریخی می پردازند تغییرها در آن داده بشکل رمانش در می آورند، چنانکه بسیاری از داستانهای تاریخی را باین حال انداخته اند. این کار از یکسوی بسیار بیخردانه و از سوی دیگر بسیار زیان آور است و خود بدان می ماند که کسی دیده بی عیب و بینی خود را کنده شیشه بجای آن بگزارد یا پای درست و توانای خود را بریده پائی از چوب بجایش برزند. ...

در حادثه ای که روی میدهد هرکس تلاش میکند که چگونگی آنرا هرچه درست تر بدست بیاورد و بدیگران هم درست تر بازگوید. این تنها آقای رماننویس است که اگر هم چگونگی درست حادثه ای

۱- پیمان، سال یکم شماره دوازدهم، گفتار «از بیهوده گویی چه بر می خیزد؟»

بدستش افتاد با سلیقه کج خود آن را تغییر داده و مشتمش دروغ بدان درآمیخته بدست خوانندگان میدهد.

آخر این کار برای چیست؟! برای چیست که آقای رماننگار راست یک داستانی را دوست نداشته بدوغ آن می گراید؟! لذت یک داستان در راست بودن آنست. چگونه است که یکمشت رماننویس و رمانخوان از چگونگی راست یک حادثه ای لذت نبرده کج شده آن را برمی گزینند؟!

خوب آقای رماننویس! این تاریخ و افسانه را که تو بهم درآمیخته ای خواننده از کجا بداند راست کدام است و دروغ کدام؟! اگر مقصود تو اینست که راست و دروغ همه را بیک دیده دیده و همه را در یکجا بیاد خود بسپارد بارک الله بانصاف تو. اگر چنین کاری رواست پس اینهمه زحمت که درباره شناختن تاریخ کشیده میشود برای چیست؟! چرا در هر کجا دروغ پردازانی را از جنس تو در پشت میزی نشانند که تاریخ برای مردم بپردازند و کار دشوار را آسان سازند؟!

آیا این پستی جهان نیست که روز روشن کسانی دست در تاریخ برده و دروغهایی از پندار خود بر آنها می افزایند و باین کار خود می بالند کسی هم بر آنان ایراد نمی گیرد بلکه آن نگارشهای ایشان را هرکسی خوانده عمر خود تباه میسازد؟! پستی بدتر از این چه باشد؟! نادانی و بیخردی بیشتر از این چه باشد؟!

دریغا! که تولستوی که در قرنهای اخیر تنها مردی از اروپاست نیز آلوده این نادانی گردیده.^۱ جرجی زیدان معروف مصر که مرد آموخته دانشمندی بود هم پایش لغزیده و تا گلو در این لجنزار فرورفته. صدها خردمندان هم فریب رمان نویسی اروپا را خورده و دانش و خرد خود را فدای نادانی اروپائیان ساخته اند.

مرا حیرت می گیرد که این مرد [جرجی زیدان] چگونه شبهای دراز را بیدار مانده و هوش خود گداخته داستانهای تاریخی را از کتابها در آورده و بهر کدام دروغهایی از پندار خود می افزوده؟! چگونه دانش و خرد جلو او را نمی گرفته است؟! چگونه او زشتی این کار خود را در نمی یافته است؟!

می نویسید [شما، خانم سیاح]: «... رمان تاریخ اخلاق و عادات است».. من میپرسم آن عادات و اخلاق که رماننگار برشته نگارش میکشد اگر از روی مدرک است پس آن تاریخ است نه رمان و باید با زبان تاریخ سروده شود. و اگر از روی پندار خود رمان نگار است پس درخور هیچ ارجی نیست و جز تباهی عمر شنونده و خواننده نتیجه ای از آن بدست نخواهد آمد.

اگر در تاریخها تنها از قضایای سیاسی سخن می رانند از اینجهت است که جز خبر آن قضایا از زمانهای باستان بدست نرسیده. خود تاریخ نگاران باین نقص تاریخ اقرار دارند ولی چاره برای آن نمی شناسند. اگر رماننگار میخواهد جبران این نارسایی تاریخ را با پندار خود کند این کار او بدان خواهد مانست که کسی چون دسترس بیول ندارد جیب و بغل خود را با سفال انباشته در دل خود آنها را پول انگارد.

۱- در حالیکه می دانیم او در لابلای رمان جنگ و صلح - برای مثال - تکه ای از تاریخ را نیز آورده.

اگر کار با پندار می گذرد چه حاجت برمان نگار و خواندن رمان او؟! چرا هرکسی چشم رویهم نگزارد و پندارهائی از خویشتن پدید نیآورد؟! اینکه یک کسی داستانی را از دیگران می پرسد و می شنود این در جایی است که بنا بداستان راستین باشد. در جایکه سر و کار با دروغ و پندار است چرا هرکسی خویشتن نپندارد و خویشتن دروغ نپردازد؟!

سخن کوتاه کنیم : در بازار پهناور پندار هیچ کالایی بها ندارد. در آن بازار بیکران ، گرانبهاترین چیز با ارزانتین چیز یکسان است. شما چشم برویهم گزارده بیندیشید : ملیونها خروار طلا رویهم ریخته و همه آنها از آن شماست. سپس بیندیشید : صد دینار پول نیکل در دست دارید. این دو اندیشه هر دو یکسان است.

شاید آن داستان را شنیده باشید که مرد بینوایی که سالها عسل نخورده بود در دکان بقالی چشمش بعسل افتاده از دور انگشت با اشاره بآن می آلود و بدهان می برد و بدینسان در پندار خود عسل میخورد. بقال که زیرچشمی او را می پایید خواست سربسر او گزارده شوخی کرده باشد. نزدیک رفته طلب پول عسل کرد. مرد بینوا بدانسان که عسل خورده بود بدانسان هم پول آن را پرداخت. باینمعنی که انگشتها را بهم ساییده می شمرد : این یک این دو این سه ...

اینست اندازه ارزش «تاریخ اخلاق و عادات» که رمان نگاران از پندار خود در می آورند و زهی بی انصافی که نام آنرا تاریخ می گزارند. باید گفت که آقایان چون تنها بقاضی میروند و خردمندان در برابر آنان بخاموشی گراییده اند از اینجاست که برای کالای ناروای خود هرگونه ارجی می پندارند. افسانه بافی و نقالی که بیهوده ترین و پست ترین کاری است اینان آن را گاهی ادبیات می خوانند گاهی فلسفه می نامند و گاهی آن را تاریخ اخلاق و عادات ستوده و وظیفه خود را بالاتر از وظیفه تاریخ نگاران می شناسند. **افسانه بافی و اینهمه لاف و گزاف!**

کسیکه با دو چشم نابینا پا براه میگذارد چه شگفت که پیایی در افتد و از گودالی بگودالی درغلطد! کسیکه با مغز پوچ زبان بسخن میگذارد چه شگفت که در یک جمله او چندین سفاهت پدیدار باشد! آقا کالای نوینی ببازار آورده :

- « باید برای هر یکی از بزرگان ایران افسانه ای درست کرد ...».

- چرا !؟

- « برای آنکه مردم تاریخ زندگانی آنان را باسانی یاد بگیرند».

بر این سخن چندین خرده باید گرفت :

نخست - که میگوید که مردم افسانه را زودتر از تاریخ یاد میگیرند؟ بلکه اگر حقیقت را بخواهیم افسانه هرگز در خاطر جایگیر نمیشود. زیرا افسانه دروغ است و دروغ با راست همیشه این فرق را دارد که آن یکی کمتر در یاد جای میگیرد و این یکی کمتر از یاد میرود.

دروغ را چه بسا که خود دروغگو نیز بیاد نمیسپارد و از اینجاست که «دروغگو حافظه ندارد» مثل گردیده.

در زبان فارسی رمانی بهتر از کتاب ابراهیم بیک نوشته نشده و شاید کسانی آنرا چندین بار از آغاز تا انجام خوانده اند. با اینهمه امروز اگر پرسشی کرده شود کمتر یادی از آن در دل خود دارند. ولی تاریخ نادرشاه یا شاه عباس را اگر کسی دوبار بخواند شاید تا آخر عمر فراموش نگرداند. قرن‌ها و صد قرن‌ها در جهان کشاکش راست و دروغ در کار بوده و همیشه راست چیره و فیروزمند و دروغ زیون و بی آبرو درآمده. بیخرد آن کسانی که تازه می‌خواهند شکوه و آبرویی برای دروغ بسیج کنند!

دوم - اینکه می‌گوید: سرگذشت راستین بزرگان را کنار گزارده برای هر یکی داستان دروغی درست کنیم تنها باین جهت که مردم آنرا باسانی یاد بگیرند، این سخن درست مانده آنست که شاگردی درس ریاضی خود را روان نکرده بنام آسانی یک غزل از دیوان حافظ روان کند. یا مانده آنست که حمالی که یک جوال گندم بدوش او داده اند تا بخانه کسی برد بنام آسانی کار خود آنرا زمین گزارده جوال را پر از گاه کرده بدوش بکشد و بخانه آن کس ببرد.

... اگر بنا باشد که ما بنام آسانی کار حقیقت را تغییر بدهیم دیگر هیچ حقیقتی بحال خود باز نخواهد ماند!

کسی نمی پرسد: آقای راهنمای راه شناس! اگر این پیشنهاد شما پیشرفت دارد چرا در سرتاسر تاریخ این کار را نکنیم و بجای آن افسانه هایی از خود نبافیم و رواج ندهیم؟! ببینید اینان با این مغزهای پوچ خود را پیشوای مردم می‌خوانند و بدینگونه راهنمایی های بیخردانه میکنند.

ما هر چیزی را برای حقیقت آن می‌خواهیم که اگر تغییر پیدا کند دیگر نخواهیم خواست. کسانی اگر داستان یعقوب لیث را می‌خواهند داستان راستین او را می‌خواهند تا بخوانند و عبرت بردارند. بخوانند و یاد بگیرند که این مرد نامدار چگونه خود را از آن کوچکی بآن بزرگی رسانید. اما داستانی که یک نویسنده از پندار خود بباغد ازو چه عبرتی میتوان برداشت تا کسی خواستار او باشد؟! آیا افسانه حسین کرد درخور آنست که کسی از آن عبرت بردارد؟!!

در اینجا نیز مثلی باید زد: مادری دواى تلخی بیچۀ بیمار خود داد که بخورد بچه مادر را غافل کرده دوا را دور بریخت مگر اندکی که در ته کاسه نگهداشت و سرکاسه را پر از شربت شیرین کرده سرکشید و بمادر چنین گفت: «مادر جان خوردم». مادر که چگونگی را دریافته بود پاسخ داد: «آری ولی دوا را نخوردی شربت را خوردی».

این آقا هم که می‌گوید: ما اگر افسانه برای بزرگان بسازیم مردم تاریخ زندگانی آنها را باسانی یاد می‌گیرند باید گفت: «آری یاد می‌گیرند ولی افسانه ای را که شما بافته اید نه تاریخ زندگانی آن بزرگ را».

دریغا افسانه های کیخسرو کیقباد و کیکاوس و دارا و اسکندر که در ایران رواج داشت و فردوسی آنها را با آن شیوایی و زیبایی نظم کرده ما امروز همه را کنار می‌گذاریم و صد رنج بخود هموار کرده از

کتابهای باستان یونان و روم و از نوشته های زیرخاکی جستجوی تاریخ میکنیم. ولی این میگوید تاریخ درست آن کسانی را که در دست داریم رها کرده برای هر یکی افسانه ای بیافیم! آقا بوجار آورده و گندم ها را پاک گردانیده. نوکر نادان کارگر میآورد که دوباره هرچه خاک و ریگ است درون گندم بریزند - آیا چنین کسی نادان نیست؟

... یکی از ایرادهایی را که بر این بدعت زشت اروپائی داشتیم این بود که چون داستان تاریخی را با افسانه درهم می آمیزند این خود زیان بزرگی را در بر دارد و باعث آن می شود که خوانندگان افسانه های بی بنیاد را بجای تاریخ بیاد خود سپارند و در اینجا و آنجا باز گویند. ... یکی از رمانهای جرجی زیدان رمان «الانقلاب العثماني» است که در آنجا افسانه بافیها کرده و یکمرد و یکزن را بنام «رامز» و «شیرین» دست اندر کار شورش عثمانی ساخته است. بتازگی یکی از خوانندگان الهلال چنین پرسشی از آن مهنامه نموده : «آیا رامز و شیرین دو قهرمان شورش عثمانی هنوز زنده اند و آیا کنون را در کجا هستند؟» مهنامه پاسخ داده که رامز و شیرین دروغی بودند! کسی از نویسنده الهلال بپرسد که آیا سود آن دروغ پردازیها چه بود؟ آیا از چه راهی می توان آن دروغها را که در مغزهای خوانندگان رمانهای شما جا گرفته از مغزهای ایشان بیرون آورد؟!

... یکی از سوژه ها که بدست این دروغ پردازان افتاده زندگانی رضاشاه و کارهای اوست. هر یکی دروغ دیگری میسازد و بچاپ میرساند که هرآینه در آینده مایه گمراهی نویسندگان تاریخ خواهد بود.

مثلاً بتازگی در یکی از آن نامه های هفتگی داستان بسیار درازی نوشته در این زمینه که رضاشاه باذریابجان رفته و یکشب میهمان سیمتقو گردیده و در آنمیان دریافته که اندیشه سیمتقو دستگیر گردانیدن اوست ، و با زیرکیهایی خود را رها گردانیده. نویسنده بیشرم آنرا با آب و تاب بسیار مینویسد در حالیکه از ریشه دروغست و هیچگاه نبوده است که رضاشاه برود و سیمتقو در آنجا باشد. هنگامیکه رضاشاه بروی کار آمد سیمتقو با دولت میجنگید و در میانه خونریزیها میرفت ، و چون پس از سالها شکست خورد گریخته از ایران بیرون رفت و چون بنام زینهار خواهی بایران بازگشت در همانروزها کشته شد. پس در چه زمانی بوده که رضاشاه بمیهمانی او رفته است؟!.

چون سخن این «خاطره» سرانجام به فیلم ساختن و نمایشنامه نوشتن می رسد جا دارد سخنی نیز در آن زمینه برانیم. این امروز برای خود گرفتاری جداگانه ای گردیده زیرا پایه بیشتر فیلمها رمانست و اینست کسانی می اندیشند : اگر عادت رماننویسی ترک گردد در آنحال فیلمها و سینماها نیز تعطیل خواهد بود. زیرا از تاریخ جز همبستگی های سیاسی و سپاهیگری موضوع دیگری کمتر بدست ما رسیده و در آنحال تاریخ را بروی پرده سینما کشیدن نیز کمیهایی خواهد داشت.

اینست سخن ما در این زمینه خواهد بود. نخست باید پرسید آیا فیلم ساختن خود خواستی است یا بدستکاری آن ما خواستی را برآورده می سازیم؟! به سخن دیگر آیا فیلم ساختن «هدف» است یا «وسیله»؟!

اگر کسانی خواسته باشند از تکه ای از تاریخ، مثلاً زندگانی امیرکبیر، فیلمی (یا نمایشی) بسازند، چون در تاریخ همه جزئیات زندگانی و کارهای کسان بدست نیامده و نوشته نشده یکی از این دو راه را در برابر خود دارند: یا جلو پندار را باز گزارده و صحنه های بسیاری را از گفتگو و دیگر چیزها از خود بیافند و یا آنکه دربند تاریخ و راست و ناراست رویدادها بوده جز آنچه بیگمان گردیده را بفیلم در نیاورند و برای پیوندانیدن بخشهای گوناگون فیلم از داستانسرایی (روایتگری تاریخ) سود جویند.

در آن شیوه نخست، نویسنده فیلمنامه یا نمایشنامه همان کار رماننویس را می کند و در این کتاب از بیهودگی و زیانمندی آن سخنها رفته و ایرادها گرفته شده و در هر حال چه کتاب باشد چه فیلم چه تئاتر، آن ایرادها جای خود را دارد.

باید دانست که دروغ آمیختن به تاریخ از زیانکاریهاست. هرچه ارج و بها در تاریخست و آنچه سبب می شود بر دلها اثر کند از رهگذر آنست که آن را راست می دانیم. اینست اگر دانسته شود که فیلمی نیمی از تاریخ و نیمی از بافته های فیلمنامه نویس است دیگر آن اثر را بر دلها نخواهد داشت. ارج تاریخ بسته به اعتمادیست که به آن داریم - یعنی تا زمانیکه به آن بدگمان نباشیم. کتاب و فیلم و تلویزیون و روزنامه و اینگونه چیزها نیز باید چنان باشند که رشته اعتماد مردم به آنها گسیخته نگردد. اساساً این اعتماد در هر یک از رشته های زندگانی یک توده همانست که نیکخواهان آن توده همه در پی بهبود و افزودن به آنند: اعتماد مردم به اخبار روزنامه ها، به برنامه های تلویزیون و راستی آگاهیهای آنها، اعتماد به اجرای قانونها، به اینکه بهداشت زیر دیده بانی است، اعتماد به بانکها و امن بودن پس اندازها، به سالم بودن خوراک و آشاماک، به ساختگی نبودن کالاها (استاندارد بودن آنها)، اعتماد به آینده و ... بوارونه ایشان، هوسرانان و خودخواهان (چه از مردم باشند چه از دولت) همواره بر سر رسیدن به خواستهایشان آنچه پروا نمیکنند و بیباکانه لگدمال می گردانند همین اعتماد همگانیست. توده ای که بی اعتمادی بر سرشان سایه افکنده هر روز زیان آن را می کشند. یکی از سرچشمه های بی اعتمادی دروغ است و در یک توده هرچه دروغ کمتر اعتماد فزونتر و زندگانی آسوده تر. پس چه فرقت میان دروغ بستن به تاریخ با دروغ بکار بردن در میان گفتگوهای روزانه یا در معاملات؟!

تاریخ را با دروغبافیها آلودن زمینه بی اعتمادی را فراهم می سازد. اگر چند دروغی به کتاب و سینما و تئاتر و تلویزیون و روزنامه ها راه یافت، دیگر چگونه می توان اعتماد از دست رفته را بمردم بازگردانید؟! سرانجام چوپان دروغو را همه می دانند: دیگر راست او را نیز کسی باور نکرد. به سخن

دیگر اگر ما راه دروغبافی در تاریخ را باز گذاریم زمانی خواهد رسید که مردم راستهای تاریخی را نیز باور نخواهند کرد.

اگر در دروغبافی را بازگذارند رواست، در آنحال چرا تنها رماننویس و فیلمنامه نویس بلکه باید هرکسی را مجاز به دست بردن به خبرها، رویدادها و سرگذشتها دانست. فرجام چنین کاری روشنست. چنانکه فیلمهای بسیاری در سالهای اخیر از رویدادهای تاریخی ساخته اند و چون رسم بر داستانهای راست و مستند نبوده شما می بینید که هیچیک تکه راست و درستی از تاریخ پیش چشم تماشاگر نیاورده بلکه بیشتر یک افسانه ایست که آقای فیلمنامه نویس بافته ولی از مردان و رویدادهای تاریخی نیز نامی می برد یا به آنها نزدیک می آید. کوتاه سخن آنکه تاریخ سوژه تازه ای شده که ایشان قلم فرسایند و همان افسانه بافیها را در قالبی نو به تماشاگر بفروشد و آنچه هرگز پروایش ندارند راستی داستانها و تاریخ است.

این همانست که گفتیم مردم را به تاریخ بی اعتماد میسازد. آیا اینست آن نتیجه ای که از آمیختن رمان و تاریخ میخواستیم؟! آیا تاریخ اصل و فیلم سازی فرع آنست یا آنکه وارونه این درستست؟! آیا باید فیلم سازی برای نشان دادن تاریخ بکار رود یا تاریخ سوژه ای برای فیلم سازی باشد؟!

همه تلاش تاریخ نگاران بیرون آوردن سرگذشتهای راست از میان انبوهی از داستانهای ساختگی و مغرضانه است تا این رشته دانشی در حالی که هر روز پر دامنه تر می گردد همان اندازه از آلودگیها دور بماند. دروغ را به تاریخ آمیختن همان آمیختن خاک و شن با گندم پس از بوجاریست که به آن در این کتاب اشاره شده. در چنین حالی هم تاریخ را از ارج انداخته ایم و هم مردمان را بکارهای بیخردانه عادت داده ایم.

سازنده چنین «خاطره» ای گویا گمان داشته که با یکی دو جمله خوشنما می تواند دلیلهای بس استوار این کتاب را پوچ گرداند. زهی نادانی! زهی خوشگمانی! این «خاطره» دنباله ای نیز دارد که در جای خود به آن خواهیم پرداخت. کنون به همین اندازه بسنده می کنم.

فرهیخت مهرماه ۱۳۸۸